--------------------------- الغلاف 1 ---------------------------

قرآن على ( عليه السلام )

على كورانى عاملى

ترجمه : نرگس بهشتى ، بشرى كورانى

--------------------------- 1 ---------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم

--------------------------- 2 ---------------------------

.

--------------------------- 3 ---------------------------

قرآن على ( عليه السلام )

--------------------------- 4 ---------------------------

سرشناسه : كورانى ، على ، 1944

Kuraniali

عنوان قراردادى : قرآن على على السلام فارسى

عنوان ونام پديدآور : قرآن على ( ع ) نويسنده على كورانى عاملى ، مترجم نرگس بهشتى ، بشرى كورانى

مشخصات نشر : قم : نرگس بهشتى ، 1389 ، 1389

مشخصات ظاهرى : 144 ص .

شابك : 4 - 6018 - 04 - 964 - 978

وضعيت فهرست : فيپا

نويسى

يادداشت : واژه نامه

يادداشت : كتابنامه : ص . 138 - 144 .

موضوع : قرآن - تحريف

موضوع : قرآن - جمع وگردآورى

موضوع : قرآن - دفاعيه ها ورديه ها

موضوع : شيعه - دفاعيه ها ورديه ها

شناسه افزوده : بهشتى ، نرگس ، 1358

شناسه افزوده : كورانى ، بشرى ، 1367

رده بندى كنگره : 1389 4 ق 9 ك / 2 / 89 bp

رده بندى ديوبى : 159 / 297

شماره : 2106006

كتابشناسى ملى

قرآن على عليه السلام

نويسنده : على كورانى عاملى

مترجم : نرگس بهشتى ، بشرى كورانى

نوبت چاپ اول 1389

شمارگان : 2000 نسخه

چاپ : سيد الشهداء ( عليه السلام )

شابك : 4 - 6018 - 04 - 964 - 978

--------------------------- 5 ---------------------------

فهرست

مقدمه / 9

فصل اول : به عقيده‌ى شيعه و سنى ، قرآن از تحريف مصون مانده است

\* عقيده‌ى شيعه درباره‌ى قرآن / 19

\* خلاصه اى از پاسخ علماى شيعه به تهمت اعتقاد به تحريف قرآن / 22

فصل دوم : اقدامات خلفا در مورد قرآن

2 . 1 . حسبنا كتاب الله . . . / 28

2 . 2 . كم و زياد شدن آيات قرآن به اعتقاد خلفا و اطرافيانشان / 31

\* بيشتر قرآن ، از بين رفته است ! / 31

\* بيش از 200 آيه از سوره‌ى احزاب حذف شده است ! / 33

\* بيشتر سوره‌ى برائت از بين رفته است . / 33

\* حذف « آيه‌ى رجم » و « آيه‌ى شيخ و شيخه » / 33

\* حذف آيه‌ى « رغبت » / 34

\* حذف آيه‌ى « لو حميتم . . . » / 35

--------------------------- 6 ---------------------------

\* حذف آيه‌ى جهاد در آخر الزمان / 37

\* حذف آيه‌ى « ان انتفائكم . . . » و آيه‌ى فراش / 37

\* حذف آيه‌ى « واديان » يا همان « تراب » / 38

\* كم شدن عبارت « هو اب لهم » از آيه‌ى « النبى اولى بالمؤمنين . . . » / 39

\* آيه‌ى ذات الدين و آيه‌ى تراب / 40

\* تسبيحات اربعه در قرآن / 41

\* حذف آيه‌ى « ألا بلغوا قومنا . . . » ! / 41

\* آيه اى كه بزغاله آن را خورد ! / 42

2 . 3 . قرائتهاى شخصى خليفه / 46

\* آيه‌ى فاسعوا إلى ذكر الله / 46

\* قرائت شخصى خليفه ، به سوره‌ى حمد هم رسيد ! / 48

\* آيه « اللهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ » / 49

\* آيه‌ى أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً / 49

\* تلاش عمر براى حذف واو از آيه‌ى 100 توبه / 50

\* تغيير قرائت « مَن » در آيه‌ى قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ / 52

2 . 4 . اضافه كردن دو سوره‌ى جعلى خلع و حفد به قرآن / 59

2 . 5 . افسانه نزول قرآن بر هفت حرف / 88

\* چرا عمر اين سخن را گفت تا اين چنين پس از او براى تفسير آن ، دست و پا بزنند ؟ / 92

\* روايت نامعقول عمر را پذيرفتند و روايت صحيح را رها كردند / 95

\* سه دليل ديگر ، براى بطلان افسانه‌ى « هفت حرف » / 97

--------------------------- 7 ---------------------------

\* فتواى خليفه دوم عمر : محو متن قرآن / 99

\* هدف خليفه از نظريات منحصر به فردش و سرانجام آنها / 103

فصل سوم : جمع آورى قرآن افسانه يا واقعيت ؟ !

3 . 1 . آيا قرآن جمع نشده بود ؟ ! / 107

3 . 2 . مخالفت عمر با وصيت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) درباره‌ى قرآن / 113

3 . 3 . تحريم بحث علمى و سؤال از قرآن توسط خليفه دوم / 115

3 . 4 . انتخاب افراد نالايق براى جمع قرآن / 117

3 . 5 . عاقبت مصحف خليفه دوم / 120

3 . 6 . نظريه « احرف سبعه » عمر ، در زمان عثمان مشكل ساز شد ! / 123

3 . 7 . جايگاه درخشان حذيفه در جمع قرآن و نقش او در يكتاكردن نسخه قرآن / 125

3 . 8 . اعضاى كارگروه تدوين مصحف در زمان عثمان / 130

فصل چهارم : قرآنى كه در دست ماست

4 . 1 . قرآنى كه در دست ماست ، با استفاده از نسخه على بن ابيطالب ( عليه السلام ) نوشته شده است / 133

4 . 2 . على ( عليه السلام ) دو نسخه از قرآن داشت / 136

كتابنامه / 138

--------------------------- 8 ---------------------------

.

--------------------------- 9 ---------------------------

مقدمه

ما پيروان اهل بيت ( عليهم السلام ) از همان زمانى كه شيعه‌ى على ( عليه السلام ) بودن را برگزيديم ، با اين ظلم تاريخ خو گرفته ايم كه ديگران دستاوردهاى بزرگمان را به نام خودشان مصادره كنند !

على ( عليه السلام ) دستِ راست و پرچم دار پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بود و اسلام با جان فشانى هاى او پاگرفت . اما قريشيان ، با وجود وصيت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) ، او را كنار گذاشتند و خلفايشان را جانشين او كردند ؛ جنگ آورى هاى على ( عليه السلام ) را در بدر ، احد و احزاب ، از او گرفتند و اين افتخارات را به خلفا بخشيدند و مدعى شدند كه خلفا ، باعث پيروزى اسلام شدند . خلافت و ولايتشان را جزيى از اصول دين و شاخصى براى جنگ و سازش با مردم قرار دادند و هر كه آنان را به رسميت نشناخت ، از لب تيغ گذراندند !

--------------------------- 10 ---------------------------

1 . رهبرى على ( عليه السلام ) و شاگردانش در فتوحات ، مدالى كه به سينه‌ى ديگران زده شد !

موجى كه در اثرِ دعوت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به اسلام ايجاد شده بود ، تمام منطقه را فراگرفت ، بشارت ايشان به فتح روم و فارس ، از همان اوايل بعثت جرقه‌ى فتوحات را زد .

از مهمترين فتوحات ، فتح شام و ايران بود كه نقش على ( عليه السلام ) و يارانش در آن از ديده ها پنهان نماند ، هرچند برخى آن را به نام ديگران ثبت كرده اند .

الف - فتح شام : در جنگ يرموك ، زمانى كه حاكمان قريشى دانستند كه روم لشكرى عظيم در حمص گردآورده است ، به شدت ترسيدند . روميان صد و بيست هزار سرباز جمع كرده بودند ، در حالى كه مسلمانان بيش از بيست و چهار هزار نفر نيرو نداشتند . ( تاريخ دمشق : 2 / 143 )

خالد ، فرمانده‌ى سپاه مسلمانان هراسان از شكست ، نامه اى به خليفه‌ى اول ، ابوبكر نوشت . ابوبكر با على ( عليه السلام ) مشورت كرد و على ( عليه السلام ) به او اطمينان داد كه مسلمانان پيروز خواهند شد ؛ همچنين گروهى را به رهبرى مالك اشتر و ابوذر براى كمك به خالد فرستاد . ابوبكر در نامه اى به خالد نوشت : « پهلوانان يمن و مكه به سويت آمدند ، ابن معدى كرب زبيدى و مالك بن اشتر تو را بس است » ( واقدي : 1 / 68 )

--------------------------- 11 ---------------------------

وقتى ابوبكر مرد ، خليفه‌ى دوم عمر ، ابوعبيده را به جاى خالد ، فرمانده سپاه كرد . ابوعبيده به عمر نوشت كه از روميان مى ترسد . عمر با صحابه مشورت كرد و گفت : « خدا شما را رحمت كند ، نظرتان دراين باره چيست ؟ على بن ابيطالب گفت : خدا شما را بيامرزد ! بشارت باد بر شما كه در اين جنگ نشانه اى از نشانه هاى الهى است . . . [ اى عمر ] براى كارگزارت ابوعبيدة نامه اى بفرست و به او بگو ، بدان كه يارى خدا ، برايت از فرياد رسى و كمك ما بهتر است » ( واقدي : 1 / 178 )

در همين جنگ يرموك بود كه ماهان ، پهلوان رومى و بزرگترين فرمانده شان مبارز طلبيد ، بسيارى از سربازان و فرماندهان مسلمانان حتى ابوعبيده و خالد جا زدند و يار باوفاى على ( عليه السلام ) ، مالك اشتر ، به جنگ او رفت . « ماهان از مالك اشتر پرسيد : تو از ياران خالد بن وليدي ؟ مالك جواب داد : خير ، من مالك نخعى از ياران و صحابه‌ى رسول خدا هستم . » ( فتوح الواقدي : 2 / 224 و ابن الاعثم : 1 / 208 ) سرانجام ماهان به دستِ مالك كشته شد . سپس چندى از بزرگان و فرماندهانشان به جنگِ مالك آمدند . او همه را به قتل رساند و موجى از ترس و يأس در سپاه روم افتاد كه با حمله‌ى مسلمانان ، كارشان يكسره شد و آن معجزه‌ى خداوند كه على ( عليه السلام ) به آن وعده داده بود ، رقم خورد .

--------------------------- 12 ---------------------------

چنين بود كه هِرَقل ( قيصر روم ) از سوريه دست كشيد و آن را بدرود گفت . با عقب نشينى روميان ، سوريه به دستِ مسلمانان افتاد و مالك اشتر ، روميان را تا كوه هاى لُكام - در تركيه - عقب راند و روميان را به قسطنطنيه بازگرداند .

اين همان جنگ يرموك است كه حكام آن را به نامِ خود زدند و خيرات و بركات سوريه را به همراه تبحّر طبيبانش در ساختن سم ، به معاويه پيشكش كردند ! پيشكشى كه با آن مالك اشتر را با شربتِ عسل مسموم ، به شهادت رساند . ( رك : جواهر التاريخ : 2 / 347 )

ب - فتح ايران : در جريان فتح ايران ، ساسانيان صد و پنجاه هزار سرباز در نهاوند جمع كردند ، تا به مدينه حمله كنند و به خيال خود ، ريشه‌ى اين دين را بركنند . عمر خليفه‌ى دوم هنگامى كه از وقايع جنگ مطلع شد ، به شدت ترسيد .

ابن اعثم در فتوح مى گويد : « در نامه‌ى عمار ياسر به عمر آمده است :

بسم الله الرحمن الرحيم

از عمار ياسر به بنده‌ى خدا عمر ، خليفه‌ى مسلمانان ، سلام بر تو ،

صاحبان قدرت و كينه ورزان ، از دشمنان خويش انتقام مى گيرند و به دوستان خود نيكى مى كنند و خدا يارى كننده اهل طاعتش در برابر منكرين و دشمنانش است .

--------------------------- 13 ---------------------------

اى خليفه‌ى مسلمين ، اهل رى ، سمنان ، ساوه ، همدان ، نهاوند ، اصفهان ، قم ، كاشان ، راوند ، اسفيدبان ( 1 ) ( 1 ) . از روستاهاى اطراف اصفهان ، فارس ، كرمان و اطراف آذربايجان در قالب سپاهى با صد و پنجاه هزار سواره و پياده از كفّار در سرزمين نهاوند جمع شده اند و فرماندهان آنان چهار امير از اميران عجم به نام هاى ذو الحاجب فرخزاد پسر هرمز ، آنان با يكديگر هم پيمان شده و معاهده اى استوار امضا كرده اند كه ما را از سرزمين هايمان بيرون كنند و سپس به سوى شما لشكر كشى كنند . اينان سپاهى آماده و قدرتمند ، چارپايانى تيزپا دارند و تا دندان مسلّح هستند اما ، يد الله فوق أيديهم . . . .

به شما خبر مى دهم كه آنان هر كس از ما را كه در شهرهايمان يافتند كشتند ، به سرزمين هايشان كه به دست ما فتح شده بود ، نزديك شده اند و قصد دارند به سوى مدائن آمده و از آنجا به كوفه لشكركشى كنند .

به خدا قسم ، اين وقايع و خبرهايى كه از آنها به دست ما رسيده است ، ما را سخت هراسان كرده است . من اين نامه را براى خليفه‌ى مسلمانان نوشتم تا در امور مختلف راهنما و هدايت گر ما باشد . خدا يارى گر است و با حول و قوتش امورمان را تدبير مىكند . والله حسبنا و نعم الوكيل ، پس نظر و رأى شما چيست ؟ والسلام . نقل شده است كه وقتى عمر ، نامه را دريافت كرد و خواند ، از شدّت ترس ، لرزه بر اندامش افتاد ، به طورى كه صداى به هم خوردن

--------------------------- 14 ---------------------------

دندان هايش شنيده مى شد ! سپس از جايش برخاست و به مسجد رفت و فرياد زد : اى مهاجران و انصار ! خدا شما را بيامرزد ، جمع شويد و مرا يارى كنيد . . . »

اين جا بود كه على ( عليه السلام ) آمد و دلها را آرام كرد و به مسلمانان روحيه بخشيد ، خط مشى جنگ را مشخص كرد و برنامه اى داد . عمر ، نفس راحتى كشيد ، اختيار امور را به على ( عليه السلام ) سپرد و دستش را باز گذاشت . على ( عليه السلام ) جنگ را مديريت كرد ؛ شاگردش نعمان بن مُقرِن را به رهبرى جنگ نهاوند فرستاد و حذيفه بن يمان را به جانشينى او برگزيد - اگر نعمان به شهادت رسيد - و چنين هم شد و پس از شهادت نعمان ، حذيفه جنگ را به پايان رساند و به پيروزى رسيد . على ( عليه السلام ) در اين باره مى فرمايد : « ترسيدم كه اگر اسلام و مسلمانان را يارى ندهم ، در دين رخنه اى يا ويرانى اى ببينم كه مصيبت آن بر من ناگوارتر است تا از دست دادن حكومت بر شما . آن هم حكومتى كه اندك روزهايى بيش نپايد و چون سراب زايل گردد ، يا همانند ابرهايى كه هنوز به هم نپيوسته اند ، پراكنده شوند .

در گيرودار آن حوادث ، از جاى برخاستم تا باطل ، نيست و نابود شد و دين بر جاى خود آرام گرفت و استوارى يافت . » ( نهج البلاغه : 118 / 3 )

--------------------------- 15 ---------------------------

2 . جمع آورى قرآن توسط على ( عليه السلام ) افتخارى كه مدعيانى دروغين مصادره اش كردند

امام على ( عليه السلام ) اقداماتى مؤثر براى حفظ قرآن از تحريف انجام دادند و در نهايت عثمان را وادار كردند ، نسخه‌ى صحيحى از قرآن را به عنوان نسخه‌ى خليفه رواج دهد تا قرآن ، چند نسخه نباشد .

اما اين افتخار چيزى نبود كه برخى بتوانند از آن چشم پوشى كنند ؛ بنابراين راويان حكومتى براى مصادره‌ى اين كوشش هاى على ( عليه السلام ) دست به كار شدند و رواياتى جعلى ساختند كه جمع آورى قرآن را به ديگران نسبت مى داد .

در اين روايات بيان شده است كه خلفا ، قرآن را با مشقت وسختى فراوان جمع آورى كردند ! آنها تلاش كردند تا قرآنى را كه پراكنده بود ، از اين سو و آن سو ، از آنچه كه مردم در حافظه داشتند و آنچه كه بر روى ورق و پوست و سنگ و برگ خشك خرما و استخوان نوشته بودند ، جمع آورى كنند !

داستان پردازى اين روايات همين جا تمام نشد ، جمع كنندگان قرآن ، وقتى نتوانستند همه‌ى آيات را بيابند ، افرادى را بر در مسجد گذاشتند تا براى جمع آورى قرآن از مردم يارى بطلبند و فرياد بزنند : اى مسلمانان ! ما را يارى كنيد !

هركس آيه اى را با دو شاهد بر درستي اش بيان مى كرد ، در قرآن نوشته مى شد ؛ ولى همچنان آياتى از قرآن باقى مانده بود كه آن را پيش خزيمه

--------------------------- 16 ---------------------------

يافتند ، آياتى كه كسى جز او بر آنها شهادت نمى داد ، اما مشكلى نبود ! چون شهادت خزيمه مانند شهادت دو نفر است بنابراين مى توان آن آيات را هم پذيرفت !

بله ، آنها كوشش على ( عليه السلام ) را به نام خود تمام كردند و فضيلت جمع آورى قرآن را با رواياتى ساختگى و خيال پردازانه به ديگران نسبت دادند حتى به اين قيمت كه اين داستان پردازى صحّت سند قرآن را خدشه دار كند .

آنها به اين كار هم بسنده نكردند ، بلكه به شيعه‌ى على ( عليه السلام ) حمله بردند و اينان را دشمنان قرآن دانستند ، افرادى كه اعتقاد دارند قرآن تحريف شده و به آن ايمان ندارند !

در يك كشور عربي ، جوانى اين جرأت را به خود داد تا با استادش در دانشگاه درباره‌ى احاديث وصيت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به جانشينى امام على ( عليه السلام ) بحث كند ، اما استاد از كوره در رفت و پليس امر به معروف و نهى از منكر ( ! ) را خبر كرد ، اين جوان دستگير و به جرم توهين به قرآن و لگدمال كردن آن محاكمه و اعدام شد ! زيرا « استاد » با آن ريش و پشم بلندش شهادت داده بود كه با دو چشم خود ديده است كه او قرآن را زير پا گذاشته و گفته است : به آن ايمان ندارد !

برخى اين چنين با حيله و نيرنگ تاريخ را واژگونه جلوه مى دهند ، اين چنين تاريخ را مى نويسند و منتشر مى كنند ، اين چنين كودكان و جوانان را

--------------------------- 17 ---------------------------

نسل به نسل با دروغ مى پرورانند ، اما روزى مى رسد كه خداوند امام موعودش ( عجل الله تعالى فرجه الشريف ) كه جان هايمان فدايش ، را آشكار كند و حق را به صاحبانش بازگرداند و حقيقت تاريخ را بازگو كند . . .

اميدوارم در اين كتاب ، خلاصه اى از داستان واقعى تدوين و جمع آورى قرآن را دريابيد و از نقش اميرالمؤمنين على ( عليه السلام ) و شاگردشان ، حذيفه بن يمان در نجات قرآن از خطرى مسلم ، آگاه شويد .

على كورانى عاملي

--------------------------- 18 ---------------------------

.

--------------------------- 19 ---------------------------

فصل اول : به عقيده‌ى شيعه و سني ، قرآن از تحريف مصون مانده است

1 . عقيده‌ى شيعه درباره‌ى قرآن

ما شيعيان در اين عصر گرفتارِ گروه كينه توزى شده ايم . فرقه اى كه همه جا تبليغ مىكند شيعيان به قرآن ايمان ندارند . آنها افرادى را از هند و شام استخدام كرده اند كه عليه ما كتاب بنويسند . يك وهابى هندي ، به نام احسان الهى ظهير ، در كتابش « الشيعة و السنة » تحت عنوان شيعه و قرآن مى نويسد : « از مهمترين اختلافات ميان شيعه و سني ، اعتقاد اهل سنت به قرآنى است كه خدا آن را بر پيامبرش فرو فرستاده ، كه همان آخرين كتابى است كه از جانب

--------------------------- 20 ---------------------------

خدا بر تمام مردم فرستاده شده است و در آن تغيير و تبديلى صورت نگرفته است . . .

اما شيعه ، به اين قرآنى كريمى كه در دست مردم است ، اعتقاد ندارند و زيرِ بار حق نمى روند و راه راست را ترك گفته اند . اين همان اختلاف اصلى و اساسى ميان اهل سنت و شيعه ، [ بلكه ] ميان مسلمانان و شيعه است ، زيرا فردى مسلمان نيست مگر اينكه معتقد باشد اين قرآن ، همان قرآنى است كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به امر خدا ، براى تمام مردم آورده است . »

نسخه اى كه اين مطلب را از آن نقل كرديم ، چاپ سى ام كتاب است ، كه در پاكستان به چاپ رسيده است و پشت جلدش آدرس سيزده كتابفروشى در عربستان براى تهيه‌ى آن آمده است ! دهها كتاب و كتابچه و نوار چون اين ، در چند هزار نسخه ، توليد و به هر مناسبت در سراسر كشورهاى اسلامى و حتى اروپا و آمريكا پخش شده است و در اين ميان ، سهم هر حاجى كه پا به عربستان مى گذارد - همانطور كه روزنامه هايشان نوشته اند - ده كتاب و پنج نوار است . همه‌ى آنها ، سراسر پر است از طعن به شيعه و كافر دانستن آنها و خارج كردنشان از دايره‌ى اسلام . در رأس همه‌ى اين تهمتها ، تهمتِ قبول نداشتن قرآن و لعن صحابه اى چون ابوبكر و عمر و عثمان و حفصه و عايشه و معاويه است !

ما شيعيان عادت كرده ايم كه با دشمنان مان با شكيبايى و آرامش برخورد كنيم ، ظلم به شيعه ، از روز وفاتِ پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آغاز شد ، زيرا ما همواره جريانِ

--------------------------- 21 ---------------------------

مخالفِ حكومتى بوديم كه قريش بر ضد اهل بيت تشكيل داده بود . مخالفين بايد آزار دولت و تبليغات و ظلم هايش را تحمل كنند و اين هجمه ها در طول قرنها كم نشد ، گاهى هم بسيار شدت مى يافت .

قصه‌ى اين فرقه هاى جديد ، همان قصه‌ى اجدادشان ، خوارج است . خوارج مى خواستند با مسلمانان بجنگند و به دنبال راه حلى مى گشتند كه آنها را كافر بدانند تا خيالشان راحت باشد كه خون مسلمان ، به گردنشان نيست !

براى همين است كه مى بينى خود را به هر دَرى مى زنند كه به بهانه اى بگويند تو كافرى ! پس گشتند و احاديثى در منابع شيعه يافتند و از آنها اين چنين برداشت كردند كه شيعه مى گويد حكومت ، بعضى آياتى را كه در شأن اهل بيت بود ، از قرآن حذف كرده است . اين ادعا در حالى بيان مىشود كه علماى شيعه ، اين روايات را رد كرده اند و سندهايش را ضعيف شمرده اند . ولي ، آنها به خاطر علاقه‌ى بسيارى كه به جهاد با ما و كشتن مان دارند ، ادعا كردند كه ما شيعيان ، اين روايات را قبول داريم و قائل به تحريف قرآن هستيم . آنها چشمشان را به روى منابع خودشان بسته اند ، منابعى كه پر است از رواياتى كه نه تنها به صراحت از تحريف قرآن سخن مى گويد ، بلكه مجوز تحريف صادر مىكند ! البته علماى آنها نيز ، اين احاديث را رد كرده يا تأويل و توجيه كرده اند .

--------------------------- 22 ---------------------------

2 . خلاصه اى از پاسخ علماى شيعه به تهمت اعتقاد به تحريف قرآن

\* خود شيعيان دليلى مجسم براى رد اين تهمت هستند ؛ زيرا شيعيان گروهى محدود نيستند كه در يك روستاى دور افتاده زندگى كنند و قرآنى را كه به آن اعتقاد دارند ، در پستو پنهان كرده باشند ! شيعيان ، تقريبا در تمام كشورهاى اسلامى زندگى مى كنند و بيش از دهها مليون نفرند ، اما در مساجد ، حسينيه ها و حوزه هايشان ، يا خانه ها و مدارسشان ، قرآنى غير از همين قرآن تمام مسلمانان ، نمى يابي . اگر واقعا شيعيان به قرآنى ديگر اعتقاد دارند ، پس چرا اين قرآن را مى خوانند ؟ چرا همين قرآن را تدريس مى كنند ؟

\* مذهب تشيع بر پايه‌ى تمسك به قرآن و عترت استوار است ؛ پس چگونه ممكن است كه يكى از دو ركن مذهبمان را منكر شويم ؟

حديث ثقلين ، نزد شيعه و سنى حديثى ثابت شده و متواتر است ، چنان كه احمد بن حنبل ( مسند احمد 3 / 17 ) آن را روايت مىكند : « به واسطه‌ى ابو سعيد خدرى از پيامبر نقل شده است كه فرمود : نزديك است كه خوانده شوم و اجابت كنم [ مرگم فرا رسد ] درحالى كه در ميان شما دو چيز گرانبها باقى مى گذارم ، كتاب خداى عزوجل و عترتم ؛ كتاب خدا ريسمانى است كه از آسمان به سوى زمين آويخته است و عترت من ، اهل بيتم هستند ، همانا خداوند لطيف و خبير به من خبر داده است كه اين دو از هم جدا نخواهند شد

--------------------------- 23 ---------------------------

تا بر حوض [ كوثر ] نزد من بيايند . پس نشانم دهيد كه بعد از من با اين دو چه مى كنيد . »

\* شيعيان قاعدهاى براى رد يا پذيرش يك روايت دارند كه مبناى آن قرآن است ، چنان كه در كافى ( 1 / 69 ) آمده است : « امام صادق ( عليه السلام ) فرمودند : پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) در منا خطبه خواند و گفت : اى مردم اگر چيزى منسوب به من به شما رسيد كه موافق كتاب خدا بود ، آن سخن من است و اگر مخالف كتاب خدا بود ، از سخنان من نيست . . . از ايوب بن حر نقل شده است ، شنيدم امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : هر چيزى بايد با معيار كتاب و سنت سنجيده شود ، و هر حديثى كه موافق كتاب خدا نبود سخنى بيارزش است . » همچنين در تهذيب ( 7 / 257 ) آمده است : « زمانى كه از ما حديثى به شما رسيد ، آن را بر كتاب خدا عرضه كنيد ، پس آنچه موافق كتاب خدا بود به آن عمل كنيد ، و آنچه مخالف آن بود كنار بگذاريد ، يا به ما واگذار كنيد . »

\* فرهنگ شيعى مبتنى بر همين قرآن است ؛ تاريخ و فقه و عقايدش ، تفسير و كتابهاى نفيس بسيارش ، همگى حول محور قرآن و سنت بوده و هست و در آنها صحبت از قرآن ديگرى جز همين قرآن نمى يابي .

\* آن چه كه شيعيان در طول اين قرون درباره‌ى قرآن نگاشته اند نيز خود گواه بر اعتقادشان به همين قرآن است . دارالقرآن كريم در قم ، تعداد كتاب هايى كه شيعيان تنها در زمينه‌ى تفسير نوشته اند ، بيش از پنج هزار جلد

--------------------------- 24 ---------------------------

اعلام كرده است ؛ اين نكته نشان مىدهد سهم شيعه در تفسير قرآن بسيار بيشتر از ديگران است !

\* فقه شيعه بر احترام به قرآن تأكيد بسيارى دارد . در فقه شيعي ، دست زدن به خط قرآن ، براى كسى كه طهارت ( وضو ، غسل ) ندارد ، حرام است و هر عملى كه عمدا يا سهوا اهانت به قرآن به شمار آيد ، جايز نيست ، مانند گذاشتن قرآن در محلى نامناسب يا پرت كردن آن يا خوابيدن طورى كه پاها به طرف قرآن باشد ، يا رها كردن آن در دست كودكى كه به آن بى احترامى كند و . . .

\* علماى شيعه در جواب به تهمت دشمنان ، نظراتى داده اند كه بيانگر اعتقاد شيعه به مصون بودن قرآن موجود است . شيعيان اين قرآن را همان قرآنى مى دانند كه بر رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نازل شده است و بى كم و كسر و بدون هيچ اضافه اى در دست ماست . در اينجا نمونه هايى از اين نظرات را بيان مى كنيم : ( 1 ) ( 1 ) . ر . ك : صيانة القرآن ، سيد مرتضي ؛ التحقيق فى نفى التحريف ، آيت الله ميلاني .

نظر شيخ صدوق ( ره ) : « اعتقاد ما بر اين است كه قرآنى كه خداوند بر پيامبرش محمد ( صلى الله عليه وآله ) فرو فرستاد ، همان قرآنى است كه بين دفتين [ بين دو جلد ] جمع شد و همانى است كه امروز در دست مردم است و بيش از آن نيست . تعداد سوره هاى قرآن ، بنابر قول معروف ، 114 سوره است و سوره هاى

--------------------------- 25 ---------------------------

« والضحي » و « ألم نشرح » و نيز دو سوره « لايلاف » و « الم تركيف » يك سوره ( در نماز ) به شمار مى آيد . هركس اين گفته را كه قرآن نازل شده بر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بيش از مقدار موجود است را به ما نسبت دهد ، بر ما دروغ بسته است . »

نظر شيخ مفيد : « سخن صحيح آن است كه اگر مقصود از تحريف زياد شدن يك يا دو كلمه ، يا زياد شدن يك يا دو حرف و مانند آن در قرآن است - تا اندازه اى كه به حد اعجاز و تحدى قرآن نرسد - به طورى كه قرآن بودن آنها بر فُصحا مشتبه شود ، لازم بود كه در صورت وقوع ، خداوند آن را اعلام مى كرد و وجه درست آن را براى بندگانش توضيح مى داد . من يقين به چنين اتفاقى ندارم ، بلكه عدم آن را ترجيح مى دهم و قرآن را - حتى از اضافه شدن يك حرف يا كلمه به آن - مصون مى دانم . »

نظر شريف مرتضي : « منقول است كه قرآن در عهد رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به همين شكل امروزى آن جمع و تأليف شده بود و همين قرآن در آن زمان حفظ و تدريس مى شد . همين قرآن بر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) عرضه مى شد و در برابر ايشان تلاوت مى گرديد و گروهى از صحابه مانند عبدالله بن مسعود و ابى بن كعب و غير ايشان چندين بار در خدمت رسول اكرم قرآن را ختم كردند . اين نكات با كم ترين تأمل ، بر جمع بودن قرآن فعلى در آن زمان بدون هيچ پراكندگى و آشفتگى دلالت دارد . »

--------------------------- 26 ---------------------------

نظر شيخ طوسي : « سخن درباره‌ى زيادى يا كاستى قرآن ، سزاوار اين كتاب نيست ؛ زيرا احتمال فزونى در قرآن به اجماع مسلمانان باطل است و تحريف به نقصان ، بنابر ظاهر مذهب مسلمين ، باطل است و بنابر مذهب تشيع نيز همين قول ، صحيح است . چنان كه سيد مرتضى آن را مستدل ساخته و ظاهر روايات نيز با آن سازگار است . »

نظر شيخ طبرسي : « به قرآن عنايت و توجه ويژه اى شده است و انگيزه هاى بسيارى براى نقل و نگهدارى آن وجود داشته است و اين عنايت و توجه در موارد ديگر مشابهى ندارد . . . زيرا قرآن معجزه‌ى پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و منبع علوم شرعى و احكام دينى است و علماى مسلمانان در حفظ و صيانت از قرآن ، تا حدى تلاش كرده اند كه حتى به همه‌ى موارد اختلاف در اِعراب ، قرائت ، حروف و آيات آن ، شناخت كامل دارند ؛ پس چگونه ممكن است كه تغيير يافته يا ناقص شده باشد ؟ ! »

اگر بخواهيم سخنان علماى شيعه را نقل كنيم ، سخن به درازا خواهد كشيد . بسيارى از علماى شيعه ، كتبى مستقل درباره‌ى نفى تحريف قرآن و رد اين تهمت بر شيعه نگاشته اند ، كه از نمونه هاى آن مى توان به « صيانة القرآن » سيد مرتضي ، « التحقيق فى نفى التحريف » آيت الله ميلانى و « تدوين قرآن » مؤلف و . . . اشاره كرد .

--------------------------- 27 ---------------------------

فصل دوم : اقدامات خلفا در مورد قرآن

كم ترين انتظار از كسانى كه خود را خليفه‌ى پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) مى خواندند اين بود كه از اسلام پاسدارى و صيانت كنند ، اسلامى كه كتاب مقدسش ، قرآن و سنت ( 1 ) ( 1 ) . براى مطالعه بيشتر درباره‌ى اقدامات خلفا درباره‌ى سنت ، به كتاب تدوين قرآن مراجعه شود .

 پيامبرش مهمترين سرمايه‌ى آن بودند .

در اين فصل تلاش مى كنيم تا بر اساس منابع اهل سنت ، با صحيح ترين سندها و به روايت از بزرگترين صحابه ( ! ) بدانيم كه خلفا چه طور اين حق پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را نسبت به قرآن ادا كردند .

--------------------------- 28 ---------------------------

2 . 1 . حسبنا كتاب الله . . .

زمانى كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) در بستر مرگ بودند ، دستور دادند پيمانى بنويسند كه اگر مسلمانان به آن پايبند باشند ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) ضمانت مىكنند ، همواره بر راه راست خواهند بود و بر جهان حكمرانى خواهند كرد .

اما عمر مانع نوشتن آن شد و گفت : « همانا درد بر پيامبر غلبه كرده است ؛ قرآن نزد ماست و همين قرآن براى ما كافيست . پس كسانى كه پيش پيامبر بودند ، اختلاف نظر پيدا كردند ؛ گروهى مىگفتند : موقعيتى است كه پيامبر برايتان چيزى بنويسد تا بعد از او هرگز گمراه نشويد ، برخى مىگفتند : حرف ما ، حرف عمر است . سخنان بيهوده و اختلاف در ميان آنها بالا گرفت ، تا جايى كه رسول خدا فرمود : از من دور شويد . » ( عدالة الصحابة ، احمد حسين يعقوب / 182 ؛ بخاري ، فصل ( المرضى ) تحت عنوان ( قول المريض : قوموا عني ) 7 / 9 ؛ صحيح مسلم آخر فصل ( الوصية ) : 5 / 75 ؛ مسلم با شرح النووي : 11 / 95 ؛ مسند احمد : 4 / 356 ح 2992 )

مى بينيد كه چگونه عمر ، قرآن را تنها منبع رسمى براى اسلام مى دانست و سنت را يك منبع انتخابى مى شمرد ، كه سران قريش هرچه از آن را كه به دردشان مى خورد ، انتخاب و هرچه كه به نفعشان نبود ، رها كنند يا مانع انتشارش شوند !

--------------------------- 29 ---------------------------

همچنين عمر كه خود را مفسر رسمى قرآن مىدانست ، و به خود حق داد كه به عنوان رهبر مورد قبول قبيله هاى قريش ، - به جز بنى هاشم - نگذارد پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) پيمانى بنويسند كه مسلمانان را ملزم به قبول يك مفسر رسمى قرآن از بنى هاشم كند .

بعدها خليفه‌ى دوم ، تفكر « قرآن تنها مصدر و خليفه تنها مفسر » خود را با اين اقدامات جامه‌ى عمل پوشاند :

1 . او باعث شد نسخه‌ى قرآنى كه نزد على ( عليه السلام ) بود ، پذيرفته نشود .

2 . با توسل به زور كوشيد ، على ( عليه السلام ) و فاطمه ( عليها السلام ) و بنى هاشم و ياورانشان را تسليم خود كند ، و مانع هرگونه تأثير آنان بر مردم شود ، تا جايى كه حتى قرآن و سنت را هم از آنان نياموزند .

3 . نپذيرفت كه تمام قرآن يا تفسير پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) از آن در اختيار على ( عليه السلام ) يا يكى از صحابه است و مدعى شد آيات قرآن در ميان صحابه پراكنده است ، و جمع آورى قرآن و تأييد آن ، فقط حق خليفه است !

4 . به نظر خليفه‌ى دوم ، بيشتر از دو سوم قرآن بعد از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) گم شد ؛ بنابراين قرآن بيش از مقدارى است كه در دست صحابه بود . او اين مشكل را اين گونه رفع كرد كه هرچه به نظرش جزء قرآن بود ، جمع كرد و به دخترش حفصه سپرد اما پيش از انتشار آن مُرد .

--------------------------- 30 ---------------------------

5 . خليفه‌ى دوم معتقد بود ، آياتى از قرآن اصلاً نوشته نشده اند ؛ بنابراين به كاتبش زيد بن ثابت دستور داد كه بعضى از آن آيات را در نسخه اش بنويسد ، و درباره‌ى بعضى عبارات ديگر گفت : اگر نمى ترسيدم كه مسلمانان بگويند عمر چيزى به قرآن افزوده است ، حتما دستور مى دادم كه آن را جزء آيات قرآن قرار دهي ! ( بخاري : 8 / 113 )

6 . خليفه‌ى دوم قرائتهاى مختلف قرآن را به رسميت شناخت و معتقد بود كه اين سخن على ( عليه السلام ) و بنى هاشم كه قرآن بر يك حرف نازل شده ، غلط است . او روايت « نزول قرآن بر هفت حرف » را اين گونه معنا مىكرد : تغييرِ لفظ قرآن جايز است و بيان مضمون آن به زبان عربى يا غير عربى بدون اشكال است ، فقط به شرطى كه آيه‌ى مغفرت به عذاب و آيه‌ى عذاب به مغفرت تبديل نشود ! هر قرائتى كه اين شرط را داشته باشد ، قرائتى جايز و شرعى است كه از جانب خدا نازل شده است .

7 . براى حفظ آبروى مفسر رسمى قرآن و جبران بى اطلاعى او ، پرسش درباره‌ى قرآن ممنوع بود و هركه از تفسير مى پرسيد ، به اشد مجازات دچار مى شد !

8 . قاضى ها ، با توجه به برداشتِ خودشان از قرآن ، قضاوت مى كردند اما به شرطى كه با برداشت خليفه يا صحابه‌ى مورد قبولش در تعارض نباشد . قاضى با ظن و گمان خود حكم مى كرد البته بهتر بود حكم را تا دانستن نظر خليفه به تأخير بيندازد .

--------------------------- 31 ---------------------------

2 . 2 . كم و زياد شدن آيات قرآن به اعتقاد خلفا و اطرافيانشان

دانستيم ، عقيده‌ى مشهور در ميان شيعه و اهل سنت مصونيت قرآن از هرگونه تحريف و كم و زياد شدن است . با وجود اين اعتقاد ، بسيار حيرت مىكنيم زمانى كه در ميان منابع اهل سنت ، به رواياتى برمىخوريم كه به صراحت از اعتقاد خلفا و برخى از ياران آنها به كم و زياد شدن قرآن سخن مى گويد .

در اين مبحث تلاش مىكنيم تا با نگاهى به روايات صحيح منابع اهل سنت دراين باره ، شما را نيز در اين شگفتى با خود همراه كنيم .

\* بيشتر قرآن ، از بين رفته است !

عمر مى گفت : « قرآن يك مليون و بيست و هفت هزار حرف است . هركس آن را با تأمل تلاوت كند ، در مقابل هر حرف همسرى از حوريان بهشت برايش خواهد بود » .

بعضى بزرگان اهل سنت براى حل مشكل رقم عجيب و غريب آيات فكرى كرده اند ، با نسخ التلاوه يا با تضعيف روايت !

سيوطى در در المنثور ( 6 / 422 ) و همچنين هيثمى در مجمع الزوائد ( 7 / 163 ) - به نقل از طبرانى - اين روايت را موثق دانسته اند . اما هيثمى ذهبى را تنها كسى مىداند ، كه در صحت اين روايت شك كرده است .

--------------------------- 32 ---------------------------

بايد گفت روايت عمر موثق است و تلاش برخى براى تضعيف روايت از روى درماندگى و تحير در يافتن توجيهى منطقى براى آن است .

سيوطى ( در المنثور : 6 / 422 ) راه حل نسخ التلاوه ( 1 ) ( 1 ) . نسخ التلاوة : اكثر علماى اهل سنت معتقدند كه بخشى از آيات در قرآن ضبط نشده و از قرائت ساقط شده است ؛ اين گونه آيات را نسخ شده مىنامند ، بنابراين تلاوت قسمتى از آيات قرآن ، نسخ شده است . را پيشنهاد كرده و گفته است : « بعضى از علما معتقدند كه اين عدد ، تعداد آياتى است كه نازل شده اما كتابت آن نسخ شده است و گرنه قرآنِ موجود ، اين تعداد آيه ندارد . »

به دو دليل واضح است اين ادعا كه منظور عمر ، نسخ آيات بوده ، غلط است :

اول : احاديث بسيار ديگرى با همين مضمون وجود دارد كه مؤيد اين حديث است : « . . . [ اين آيه ] از آياتى است كه گم شده اند . . . [ اين آيه ] از آياتى است كه از دست رفته اند . . . بسيارى از قرآن با محمد رفت . . . » ( ر . ك الدر المنثور : 5 / 179 ، كنز العمال : 2 / 567 )

دوم : تعداد حروف قرآن موجود ، حدود سيصد هزار حرف است كه اين « كمتر از يك سوم » عددى است كه عمر ادعا كرده است ؛ آيا مىتوان باور كرد كه بيش از دو سوم قرآن نسخ شده باشد ؟ !

--------------------------- 33 ---------------------------

\* بيش از 200 آيه از سوره‌ى احزاب حذف شده است !

در كنز العمال ( 2 / 480 ) از حذيفه نقل شده است كه عمر به او گفت : « سوره‌ى احزاب را چند آيه به شمار نمىآوريد ؟ گفتم : هفتاد دو يا سه آيه . گفت : همين ؟ ! اين سوره معادل سوره‌ى بقره بود [ نزديك به 280 آيه داشته است ؛ يعنى چهار برابر مقدار موجود ] و آيه‌ى رجم در آن بود . » ( همچنين أحمد : 5 / 132 ، حاكم : 2 / 415 و 4 / 359 آن را صحيح دانسته است و بيهقي : 8 / 211 وكنز العمال : 2 / 567 )

\* بيشتر سوره‌ى برائت از بين رفته است .

در مجمع الزوائد ( 5 / 302 ) آمده است : « ابوموسى اشعرى گفت : سوره اى مانند برائت نازل شد و سپس نسخ شد و تنها اين جمله را از آن به ياد دارم : « ان الله ليؤيد هذا الدين بأقوام لا خلاق لهم . . . »

\* حذف « آيه‌ى رجم » و « آيه‌ى شيخ و شيخه »

بخارى ( 8 / 25 ) روايت كرده است كه به عمر خبر رسيد ، شخصى مى گويد : « اگر عمر بميرد با فلانى بيعت خواهم كرد » عمر خشمگين شد و گفت : « به خدا قسم بيعت ابوبكر خطايى بود كه پيش آمد و تمام شد . ان شاء الله امشب در ميان مردم سخن خواهم راند و آنان را از كسانى كه مى خواهند خلافت را غصب كنند ، برحذر مى دارم . »

--------------------------- 34 ---------------------------

عمر به مردم گفت : « به من خبر رسيده است كه كسى از شما گفته است : به خدا قسم اگر عمر بميرد با فلانى بيعت مى كنم ، پس [ هشيار باشيد ] كسى فريب نخورد [ و اين كار را براى على ( عليه السلام ) تكرار كند ] همانا بيعت با ابوبكر لغزشى بود كه پايان يافت . بدانيد كه اين گونه بود ولى خدا ما را از شرّ آن حفظ كرد ، و در ميان شما كسى نبود كه چون ابوبكر مشهور و محبوب باشد . اگر كسى بدون مشورت با مسلمانان ، با كسى بيعت كرد ، با آنها همراه نشويد ، كه كشته خواهند شد . خداوند محمد را برانگيخت و قرآن را بر او فرو فرستاد و آيه‌ى رجم ، جزو آيات ، نازل شده بوده است . ما اين آيه را تلاوت مى كرديم و معناى آن را درمى يافتيم و به همين دليل پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و ما ، مجرمان را سنگسار مى كرديم . حالا زمانى طولانى گذشته است و مى ترسم كسانى بگويند : به خدا قسم آيه‌ى رجم را در كتاب خدا نيست . پس با ترك اين واجب الهى كه در كتاب خدا بود ، گمراه شوند . سنگسار طبق قرآن بر مرد زن دار و زن شوهردار - هرگاه مرتكب زنا شوند و بينه قائم شود يا نشانه آبستنى هويدا شود يا اعتراف كنند - لازم است . »

\* حذف آيه‌ى « رغبت »

عمر ادعا مى كرد اين آيه از قرآن بوده است : « لاترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم ؛ از پدرانتان روى برنگردانيد [ خود را فرزند كسى جز پدرتان ندانيد ] كه اين كار كفر است » و مى گفت : « به خدا قسم اگر نمىگفتند عمر به كتاب خدا افزوده است ، آن را در قرآن مى نوشتم »

--------------------------- 35 ---------------------------

اين روايت در بخارى ( 8 / 24 ) در كنار آيه‌ى رجم آمده ، اما هيثمى در مجمع الزوائد ( 1 / 97 ) آن را جداگانه روايت كرده است : « برده اى كه او را « كيسان » خطاب مى كردند و او خود را « قيس » مىناميد ، ادعا كرد اربابش ، پدر اوست . او به كوفه رفت ، پس پدرش سوار بر مركب شد و نزد عمر خطاب رفت و گفت : اى خليفه‌ى مسلمين ! اين پسرم از من روى گردانده و خود را فرزند اربابمان مىداند . پس عمر به زيد بن ثابت گفت : آيا مىدانى كه اين آيه را قرائت مى كرديم : « لاترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم » پس زيد پاسخ داد : بله ؛ عمر به مرد گفت : راه بيفت ، پسرت را به شترت ببند و آنها را رها كن ، سپس يك تازيانه به شتر و يك تازيانه به پسرت بزن تا او را نزد خانواده ات برگرداني . »

\* حذف آيه‌ى « لو حَمَيتم . . . »

حاكم ( 2 / 225 ) روايت مىكند كه ابى بن كعب ، آيه‌ى 26 سوره‌ى فتح را چنين مىخواند : اذ جعل الذين كفروا فى قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ، و لو حميتم كما حموا لفسد المسجد الحرام ، فأنزل الله سكينته على رسوله . . . ؛ هنگامى كه كافران در دل خويش تعصّب جاهلى را قرار دادند ، اگر شما نيز مثل آنان تعصّب داشته باشيد ، مسجد الحرام نابود خواهد شد ؛ پس خداوند آرامش خود را بر رسول خويش نازل فرمود . . . »

--------------------------- 36 ---------------------------

ذكر شده است كه به عمر خبر رسيد كه ابى بن كعب آيه را اين گونه خوانده است ، او ابتدا آن را رد كرد و سپس پذيرفت و گفت : او بهترين قارى است .

حاكم اين روايت بنابر شرط شيخين صحيح دانسته است . ( همچنين رك . در المنثور : 6 / 79 ، به نقل از نسائي )

واضح است كه اين آيه‌ى ساختگىشان ، هم از لحاظ ادبى بسيار سست و ضعيف است هم معناى معقولى ندارد ؛ زيرا معناى آن اينست كه قريشيان در غزوه‌ى حديبيه داراى غيرت جاهلى بودند كه اگر مسلمانان نيز با همين غيرت و تعصّب جلو مىآمدند ، مسجدالحرام خراب و ويران مىشد ؛ يعنى قدرت قريش آنقدر زياد بود كه اگر مسلمانان نرمى نشان نمىدادند ، با ورودشان چنان جنگى در مىگرفت كه به نابودى مسجدالحرام مىانجاميد .

عمر تلاش كرد با اين تغيير ، قدرت و حميت قريش را به رخ مسلمانان بكشد ؛ اما اين سخن ، با كلام خداوند متناقض است : « وَلَوْ قاتَلَكُمُ الَّذينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلا نَصيراً » ( فتح : 22 ) و « وَهُوَ الَّذِى كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنهُْم بِبَطْنِ مَكَّةَ مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكاَنَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا » ( فتح : 24 ) زيرا بنابراين آيات ، خداوند مىفرمايد اگر مسلمانان حمله مىبردند ، حتما به پيروزى مىرسيدند .

بايد به نكته‌ى مهمى اشاره كرد ، در صحّت تمام رواياتِ زيادى و نقصان قرآن ، كه به ابى بن كعب منسوب است ، بايد شك كرد ؛ زيرا ثابت شده است كه برخى از روايات را به دروغ به او نسبت داده اند و از نام نيك او سوء استفاده كرده اند .

--------------------------- 37 ---------------------------

\* حذف آيه‌ى جهاد در آخرالزمان

عمر پنداشته آيه‌ى جهاد از قرآن حذف شده است . در درالمنثور ( 4 / 371 ) آمده : « از عبدالله بن عبدالرحمن بن عوف روايت شده است كه عمر از من پرسيد : آيا اين آيه‌ى « وجاهدوا فى الله حق جهاده فى آخر الزمان كما جاهدتم فى أوله ؛ در آخرالزمان نيز راه خدا جهاد كنيد ، چنان كه در اول آن جهاد مى كرديد . » از آياتى كه مىخوانديم ، نبود ؟ گفتم : بله . اى خليفه‌ى مسلمين ، اين مسأله در چه زمانى مصداق خواهد داشت ؟ گفت : زمانى كه بنى اميه امير و بنى مغيره وزير باشند ! »

در كنزالعمال ( 2 / 567 ) نيز آمده : « به نقل از مسند عمر : آيا در ميان آياتى كه نازل شده بود ، اين آيه نبود : ( أن جاهدوا كما جاهدتم أول مرة ) اما ما آن را نمىيابيم ! [ عمر ] گفت : اين در ميان آياتى از قرآن بود كه از بين رفت . »

اين دو روايت به خوبى نظر عمر را درباره‌ى نقص قرآن بيان مىكند .

\* حذف آيه‌ى « ان انتفائكم . . . » و آيه‌ى فراش

ميان شيعه و سنى مشهور است كه اين عبارت « الولد للفراش و للعاهر الحجر » حديثى از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) است . ( وسائل الشيعة : 13 / 376 ؛ سنن ترمذي : 2 / 313 ؛ و نسائي : 6 / 180 ؛ احمد : 1 / 25 و 4 / 186 در چهار روايت )

اما در كنز العمال ( 6 / 208 ) آمده : « عمر به ابى بن كعب گفت : آيا اين آيه جزء قرآن نبود كه « ان انتفائكم من آبائكم كفر بكم ؟ » گفت : بله ؛ سپس پرسيد :

--------------------------- 38 ---------------------------

آيا اين آيه را نيز قرائت نمى كرديم كه « الولد للفراش و للعاهر الحجر » و اكنون از كتاب خدا حذف شده است ؟ ابى پاسخ داد : بله . »

\* حذف آيه‌ى « واديان » يا همان « تراب »

بخارى ( 7 / 175 ) اين عبارت « واديان . . . » را به عنوان حديثى از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نقل كرده ، مسلم ( 3 / 100 ) نيز پس از نقل اين روايت آورده است : « ابو موسى اشعرى قاريان بصره را فراخواند . پس سيصد تن از قاريان به نزد او آمدند . ابوموسى به ايشان گفت : « شما نيكان بصره و قاريان اين شهريد ؛ قرآن را به نيكى تلاوت كنيد و مبادا گذر زمان قلبهاى شما را سخت كند ؛ همان گونه كه باعث سنگدلى [ و فراموشكاري ] پيشينيان شما شد . ما قبلا سوره اى را قرائت مى كرديم كه در بزرگى و كوبندگي ، آن را شبيه سوره‌ى برائت مىانگاشتيم ، اما آن را فراموش كردم ؛ تنها اين جمله را از آن به ياد دارم : « لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغى واديا ثالثا و لا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ؛ اگر فرزند آدم دو درّه پر از مال داشته باشد ، درّه‌ى سومى را طلب مىكند و شكم فرزند آدم را جز خاك چيزى پر نخواهد كرد . » و سوره اى را مىخوانديم كه شبيه يكى از مسبّحات ( 1 ) ( 1 ) . سوره هايى كه با تسبيح خداوند آغاز مىشود كه عبارتند از اسراء ، حديد ، حشر ، صف ، جمعه ، تغابن ، اعلي . بود . آن را نيز فراموش كردم ؛ تنها يك آيه از آن را به ياد دارم : « يا ايها الذين آمنوا لم تقولون مالا تفعلون . فتكتب شهادة فى اعناقهم

--------------------------- 39 ---------------------------

فتسألون عنها يوم القيامة ؛ اى كسانى كه ايمان آورديد چرا چيزى را عمل نمىكنيد مىگوييد تا شهادتى بر گردن شما ثبت شود و در روز قيامت از آن بازخواست شويد . » ( همچنين احمد به نقل از زيد بن ارقم : 4 / 368 ؛ از عايشه 5 / 219 و 6 / 55 )

همچنين احمد ( 5 / 117 ) آورده است : « ابن عباس آيه‌ى تراب را خواند ، پس عمر درباره‌ى آن پرسيد ، ابن عباس ، ابى ابن كعب را گواه گفته اش خواند و گفت : رسول خدا آن را اين گونه براى ما خواند . پرسيد : آن را در مصحف بنويسم ؟ عمر پاسخ داد : بنويس ! » اين روايت در مجمع الزوائد ( 7 / 141 ) با تفاوتى اندك آمده است و هيثمى آن را صحيح دانسته است .

چون اين آيه در قرآنى كه در دست ماست ، وجود ندارد پس در قرآنى نوشته شده بوده كه عمر آن را به حفصه سپرده بود ، اما مرگ فرصت انتشار آن را به عمر نداد .

\* كم شدن عبارت « هو اب لهم » از آيه‌ى « النبى اولى بالمؤمنين . . . »

در در المنثور ( 5 / 183 ) به نقل از عبدالرزاق و سعيد بن منصور و اسحاق بن راهويه و ابن منذر و بيهقى از بجاله آمده است كه عمر از كنار جوانى كه در حال قرائت قرآن بود گذشت ، جوان از روى مصحف ، چنين تلاوت مى كرد : « النبى اولى بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجه أمهاتهم و هو أب لهم » عمر به

--------------------------- 40 ---------------------------

او گفت : اين [ قسمت آيه ] را پاك كن ؛ جوان گفت : اين مصحف اُبى است ! عمر نزد اُبى رفت و دراين باره از او سؤال كرد ، ابى گفت : « اين از آن جهت است كه من را قرآن به خود مشغول كرده بود و تو را معامله‌ى بازار ! »

اين هم دروغ ديگرى است كه به حساب ابى گذاشته شده است ، با اينكه از اين روايت برمىآيد كه عمر اضافه شدن « و هو أب لهم » را پذيرفته ، اما هم اكنون اثرى از آن نيست ! پس اين تغيير ، در همان مصحفى بوده كه عمر آن را نزد حفصه پنهان كرد !

\* آيه‌ى ذات الدين و آيه‌ى تراب

حاكم در مستدرك ( 2 / 224 ) از زبان ابى بن كعب روايت كرده است : « پيامبر خدا ( صلى الله عليه وآله ) به من گفت : همانا خداوند به من امر كرده است كه قرآن را بر تو قرائت كنم ؛ پس پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) چنين تلاوت فرمود : « لم يكن الذين كفروا من أهل الكتاب و المشركين . . . و به دنبال آن خواند : لو أن ابن آدم سأل وادياً مِن مال فأعطيته لسأل ثانياً ، و إن اعطيته ثانياً سأل ثالثاً ، ولايملأ جوف إبن آدم الا التراب و يتوب الله على من تاب و إن الدين عند الله الحنيفيه غير اليهوديه ولا النصرانيه و من يعمل خيراً فلن يكفُره . » هيثمى در مجمع الزوائد ( 7 / 140 ) نيز اين روايت را صحيح دانسته است .

--------------------------- 41 ---------------------------

\* تسبيحات اربعه در قرآن

در كتاب احمد بن حنبل آمده است ، سمرة از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) چنين نقل كرد : « اگر سخنى برايتان بيان كردم ، هرگز چيزى به آن اضافه نكنيد و ادامه داد : چهار كلام است كه از پاك ترين سخنان است ؛ اين كلمات از قرآن است و با هر كدام كه شروع كني ، تفاوتى ندارد : سبحان الله و الحمد لله و لا إله الا الله و الله اكبر . . . » . ( نسائى 2 / 143 به نقل از اُبي ! )

\* حذف آيه‌ى « ألا بلغوا قومنا . . . » !

بخارى در چند روايت ( 3 / 204 و 208 و 4 / 35 و 5 / 42 ) نقل مىكند كه آيه‌ى « ألا بلغوا قومنا بأنا قد لقينا ربنا فرضى عنا و أرضانا ؛ به قوم ما بگوييد كه ما پروردگارمان را ملاقات كرديم و او از ما خشنود شد و ما را از خود خشنود ساخت » در قرآن بوده و از آن حذف شده است . او ادعا مىكند كه مسلمانان آن را تلاوت مى كردند و اين آيه درباره‌ى شهداى « بئر معونه » است كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آنها را به نجد فرستاده بود و قبايل رعل ، ذكوان و گروهى از بنى لحيان به آنها خيانت كردند .

همچنين مسلم ( 2 / 135 ) و احمد ( 3 / 109 و 210 و 215 و 255 و 289 ) در بسيارى از اين روايات ، اين آيه را نسخ شده مىنامند و در برخى ديگر ، اين آيه را در زمره‌ى آياتى مىدانند كه بعد از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به آسمان بازگشت ؛ درحالي كه اين به اصطلاح آيه ، جمله اى ناقص است !

--------------------------- 42 ---------------------------

\* آيه اى كه بزغاله آن را خورد !

از مطالب عجيبى كه از عايشه نقل شده است ، آن است كه آيه اى از قرآن درباره‌ى مَحرم شدن بزرگسالان به وسيله‌ى شير خوردن ، نازل شده بود كه از قرآن حذف شده است .

احمد از بزرگترين راويان اهل سنت در مسندش ( 6 / 271 ) روايتى در اين باره آورده است : « هرگاه عايشه دوست داشت با كسى محرَم شود ، حتى اگر بزرگسال بود ، او را نزد خواهر يا دختران خواهرش مىفرستاد تا آنان به او پنج مرتبه شير دهند . ام سلمه و بقيه زنان از پذيرش فردى كه اين گونه محرم شده باشد ، پرهيز كردند مگر آنكه شيردادن در زمان شيرخوارگى او مىبود . . . »

معناى اين روايت اين است كه عايشه بعضى از مردان را به نزد خواهرش - يا چنان كه در روايت ديگرى آمده - زن برادرش ، مىفرستاد تا به واسطه‌ى شير خوردن به عايشه محرم شوند .

بخارى ( 6 / 125 ) در روايتى به نقل از عايشه آورده است : « پيامبر بر او وارد شد و مردى را نزد او ديد ، رنگ چهره‌ى پيامبر از ناراحتى دگرگون شد . عايشه گفت : اين مرد برادر من است . پيامبر گفت : ببينبد برادران شما چه كسانى هستند . محرم شدن با شير خوردنى است كه سير كننده باشد . » ( مسند احمد : 3 / 150 ؛ نسايي : 6 / 101 )

--------------------------- 43 ---------------------------

عبدالرزاق در كتابش ، مصنف ، 50 روايت را تحت عنوان رضاع و شيردهى در بزرگسالى جمع آورى كرده است و در ذيل آن بيان مىكند كه مسلمانان آن را نمىپذيرفتند . همچنين او نام برخى از افرادى را كه به اين وسيله به عايشه محرم شده اند ، آورده است و مىگويد ، عايشه اين كار را از سهله دختر سهل بن عمرو آموخت ؛ زيرا سهله به عايشه گفت ، رسول خدا به او اجازه داده است كه به سالم فارسى شير دهد تا به او محرم شود و داستان را اين گونه نقل كرد كه به حضور پيامبر رسيده و گفته است : « يا رسول الله ! سالم غلام ابوحذيفه در خانه‌ى ما زندگى مىكند و درحالى كه به بلوغ رسيده است پيش ما مىآيد . پيامبر فرمود : او را شير بده ، تا به تو محرم شود . »

عبيدالله بن ابى مليكه كه اين حديث را به واسطه‌ى قاسم بن محمد بن ابى بكر از عايشه نقل كرده است ، مىگويد : « اين حديث براى من آنقدر عجيب بود كه تا يك سال جرأت نداشتم آن را نقل كنم . پس از يك سال دوباره قاسم بن محمد را ديدم و به او گفتم اين چه حديثى است كه براى من گفتى كه هنوز نتوانسته ام آن را براى كسى نقل كنم ؟ ! قاسم گفت : از قول من بگو كه عايشه اين داستان را برايم تعريف كرده است . »

همه‌ى احاديث شيردهى حتى حديث سهله تنها از عايشه نقل شده است ؛ در تمهيد ( 8 / 258 ) عايشه مىگويد : « سهله دختر سهيل نزد پيامبر آمد و گفت : زمانىكه سالم بر من وارد مىشود براى ابوحذيفه ناخوشايند است . پيامبر گفتند : شيرش بده . گفتم : ولى او مردى جا افتاده است ! پيامبر گفتند : آيا من

--------------------------- 44 ---------------------------

نمىدانم او مردى بزرگسال است ؟ ! او را شير بده . بعداً او نزد پيامبر مراجعه كرد و گفت : اى رسول خدا ( پس از شير دادن به سالم ) همسرم ابوحذيفه ، از آمدن او به نزد من ناراحت نمىشود . »

عايشه براى توجيه كارش ، به روايتى كه از سهله شنيده بود ، استناد مى كرد ؛ ولى در همان زمان همسران پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و مردم ، با او به شدت مخالف بودند . پس از اينكه عايشه با اين مخالفتها روبرو شد ، ادعا كرد كه در مورد شير دادن شخص بزرگسال ، آياتى نازل شده بود كه آنها را بر كاغذى نوشته و زير تختش گذاشته بود . هنگامى كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) بيمار شد ، عايشه در خانه‌ى پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) كه از اتاقش فاصله داشت ، به مراقبت از او مشغول شد و در اتاقش را خوب نبست ، پس بزغاله اى آمد و آن ورق ها را خورد .

براى اينكه بعداً كسى نگويد اين آيات نسخ شده بودند ، عايشه تأكيد داشت كه اين آيات تا زمان وفات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) در قرآن بود و قرائت مىشد . بعد از وفات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) هم نسخ آيه ممكن نيست .

در صحيح مسلم ( 4 / 167 ) به نقل از عايشه آمده است : « آيه اى در قرآن نازل شد كه ده بار شيرخوردن را موجب محرَم شدن مىدانست ، سپس آيه اى نازل شد كه پنج بار را نيز كافى مىدانست و اولى را نسخ كرد و تا زمان وفات رسول خدا جزء قرآن بود و به عنوان قرآن خوانده مىشد . » ( دارمي : 2 / 157 ) همچنين ابن ماجه از عايشه نقل كرده است : « آيه‌ى رجم و آيه‌ى شير دادن شخص بزرگسال نازل شد و من آن را در كاغذى نوشتم و

--------------------------- 45 ---------------------------

زير تخت گذاشتم . هنگام وفات رسول خدا ، گرفتار بوديم كه بزغاله اى آمد و آن را خورد » ( و نسايي : 6 / 100 )

اين روايت نشان مىدهد كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) در زمان وفات در خانه‌ى عايشه نبوده است و گرنه بزغاله نمىتوانست وارد آن شود ! ! درحالي كه برخى از اهل سنت معتقدند بيمارى و وفات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) در خانه‌ى عايشه بوده است .

به استناد رواياتى از اين قبيل ، گروهى مانند عبدالله بن عمر و مالك بن انس فتوا داده اند كه پنج بار شير دادن موجب محرميت مىشود . آنها حتى بر او پيشى گرفته و يك بار مكيدن را هم براى محرميت كافى دانسته اند . ( ترمذي : 2 / 309 ؛ در المنثور : 2 / 135 )

عايشه اعتقاد داشت كه قرآن ناقص شده است و اين بزغاله ملعون باعث شد تا كتاب آسمانى مسلمانان تا ابد ناقص گردد ! ! پس لعنت بر اين بزغاله ! !

--------------------------- 46 ---------------------------

2 . 3 . قرائتهاى شخصى خليفه

در منابع اهل سنت ، به رواياتى بر مىخوريم كه نشان مىدهد ، خليفه بر قرائتهايى اصرار داشت كه خاص خودش بود و از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) شنيده نشده بود .

\* آيه‌ى فاسعوا إلى ذكر الله

منابع اهل سنت متفقند كه خليفه‌ى دوم ، آيه‌ى 9 سوره‌ى جمعه را به صورت « فامضوا الى ذكر الله » قرائت مى كرد و و با اصرار فراوان دستور داد كلمه‌ى « فاسعوا » را به « فامضوا » تبديل كنند و اعتقاد داشت كه اين كلمه نسخ شده است ، ولى بحمدالله مسلمانان به سخن او تن ندادند .

علت اين سخن عمر اين بود كه او « سعي » را به معنى دويدن مىدانست ، بنابراين معتقد بود از ما خواسته شده به نماز جمعه برويم ، نه اينكه بدويم ، پس سعى و دويدن يا غلط است يا نسخ شده است . بنابراين بايد تصحيح شود !

بخارى ( 6 / 63 ) نيز مىگويد : « [ عمر وقتى به اين آيه مىرسيد ] اين طور مىخواند : فامضوا إلى ذكر الله » در تاريخ مدينه ( 2 / 711 ) از خرشة بن حر چنين روايت شده است : « لوحى نزد من بود كه در آن نوشته بود : إِذَا نُودِى لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسَعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللهِ عمر گفت : چه كسى اين را به تو املا

--------------------------- 47 ---------------------------

كرده است ؟ گفتم : ابى بن كعب . گفت : اُبى بن كعب بيشتر از همه‌ى ما از آيات نسخ شده آگاهى دارد . آيه را اين گونه بخوان : فامضوا إلى ذكر الله » در بيهقى ( 3 / 227 ) نيز آمده ، سالم از پدرش نقل مىكند كه گفت : « نشنيدم كه عمر جز اين بخواند : فامضوا إلى ذكر الله » ( همچنين در المنثور : 6 / 219 )

همچنين روايت كرده اند كه عمر ، عبدالله بن مسعود را قانع كرد و او « فاسعوا » از مصحفش را پاك كرد و به جاى آن « فامضوا » نوشت و گفت : اگر « فاسعوا » بخوانم ، آن وقت بايد بدوم و عبايم مىافتد ؛ به همين دليل فامضوا مىخوانم » ( مجمع الزوائد : 7 / 124 اين روايت را موثق دانسته است )

حضرت على ( عليه السلام ) اين قرائت را رد كرده و اشتباه عمر را تبيين كرده اند . در دعائم الاسلام ( 1 / 182 ) آمده است : « از حضرت على ( عليه السلام ) درباره اين آيه سوال شد : إِذَا نُودِى لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسَعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللهِ حضرت فرمود : « سعي » در اين آيه به معناى تند راه رفتن نيست ؛ بلكه به معناى راه رفتن ( معمولي ) است . »

همين طور ابوذر اين قرائت را رد كرده است ؛ در درالمنثور ( 6 / 219 ) آمده است : « بيهقى در سنن خود به نقل از عبد الله بن صامت روايت كرده است ، در روز جمعه به سوى مسجد مىرفتم ، در راه ابوذر را ديدم . درحالي كه راه مىرفتم نداى دعوت به نماز جمعه را شنيدم و راه رفتنم را سريع تر كردم

--------------------------- 48 ---------------------------

چرا كه خدا فرمود : اذا نودى للصلاه من يوم الجمعه فاسعوا الى ذكر الله پس [ ابوذر ] مرا كشيد و گفت : آيا در اين صورت ما در حال « سعي » نيستيم ؟ ! . . . »

راويان مذاهب اربعه و فقهاى اهل سنت ، اين خطاى عمر را ناديده گرفته اند و چون مشكلى ندارند كه به خاطر عمر تغييرى در قرآن صورت بگيرد ، قرائت عمر را نيز جايز دانسته اند ! ( رك : بيهقي : 3 / 227 ؛ مغني : 2 / 143 ؛ درالمنثور : 6 / 219 ؛ كنزالعمال : 2 / 591 در روايات 48087 و 4809 ، 4821 و 4822 ؛ التسهيل ، ابن جزي : 2 / 445 )

\* قرائت شخصى خليفه ، به سوره‌ى حمد هم رسيد !

در نزد اهل سنت ، روايت صحيحى وجود دارد كه عمر سوره‌ى حمد را « سراط من أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم و غير الضالين » مىخواند .

سيوطى در در المنثور ( 1 / 15 ) از طرق مختلف اين قرائت عمر را روايت مىكند . ( كنز العمال : 2 / 593 ؛ بغوي : 1 / 42 ؛ محاضرات راغب : 2 / 199 )

آيا عمر مىخواست متن قرآن را تصحيح كند و آن را با ذوق ادبى خود زيباتر نمايد ؟ !

\* آيه « اللهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَالْحَىُّ الْقَيُّومُ » ( 255 بقره )

بخارى ( 6 / 72 ) درباره‌ى كلمه‌ى « دَياراً » در سوره‌ى مباركه‌ى نوح مىگويد : « اين كلمه بر وزن فَيعال است . . . مانند كلمه‌ى الحَى القَيام . . . كه عمر بن خطاب

--------------------------- 49 ---------------------------

آيه [ 255 بقره ] را با آن مىخواند . » بخارى ( 8 / 184 ) در دفاع از عمر به اين سخن مجاهد استناد كرده است : « الْقَيُّوم قائم بر هر چيز است و عمر آن را الْقَيّام قرائت كرده كه هردو قرائت نيكوست . »

معناى اين سخن اين است كه آنان مانند عمر اعتقاد داشتند كه تغييرِ لفظ قرآن ، مادامى كه همان معنا را داشته باشد ، جايز است ! و در منابع آنها موارد ديگرى هم از تغييراتى كه عمر در لفظ قرآن انجام داده بود ، وجود دارد !

\* آيه‌ى أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً ( النازعات : 11 )

در سوره‌ى نازعات آمده است : أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً اگر اكنون كسى بخواهد به اين بهانه كه « ناخره » با آخر آيات قبل و بعد تناسب بيشترى دارد ، اين آيه را به صورت ناخره قرائت كند ، اين اجازه به او داده نخواهد شد ، زيرا تغيير در كلام خدا جايز نيست ؛ ولى خليفه‌ى دوم نه تنها اين تغيير را جايز دانست ، بلكه ديگران نيز چون سخن عمر بود ، آن را پذيرفتند ! !

در درالمنثور سيوطى ( 6 / 312 ) از سعيد بن منصور و عبد بن حميد نقل مىكند : « عمر اين آيه را با الف و به صورت عظاما ناخره قرائت مى كرد . » مجمع الزوائد ( 7 / 133 ) نيز آن را از پسر عمر نقل كرده و صحيح دانسته است .

شايد گفته شود ، حال كه بين ناخره و نخره تفاوت معنايى وجود ندارد ، پس اين قرائت ، بدون اشكال است ؛ اما توجه به اين نكته ضرورى است كه

--------------------------- 50 ---------------------------

متن قرآن كلام مانند بشرى نيست كه تغييرپذير باشد و حتى يك حرف نيز هم در جايگاه خودش و هم در كل قرآن تأثيرگذار است .

\* تلاش عمر براى حذف واو از آيه‌ى 100 توبه

در تاريخ مدينه ( 2 / 707 ) بيان شده است : « عمر آيه‌ى وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ ( و ) اَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ ؛ و پيشگامان نخستين از مهاجران و انصار ( و ) كسانى كه در نيكوكارى از آنان پيروى كردند » را بدون واو مىخواند . ابى بن كعب به او اعتراض كرد . عمر گفت : من شهادت مىدهم كه آيه بدون واو نازل شده است و ابى نيز گفت : من هم شهادت مىدهم كه آيه با واو نازل شده است و خداوند در نزول آن با خطاب و پسرش مشورت نكرد . »

اين آيه درباره‌ى مهاجران و انصار و تابعين مؤمن است و معناى آن اين است : « و پيشگامان نخستين از مهاجران و انصار و كسانى كه در نيكوكارى از آنان پيروى كردند ( تابعين ) ، خدا از آنان خشنود گشت و آنان ( نيز ) از او خشنود شدند . »

ترتيب بيان كلمات مهاجران و انصار و تابعين ، دلالتى بر برترى جايگاه مهاجران قريشى ندارد ، هرچند كه نامشان پيش از آنها آمده است ؛ اما عمر ، مىخواهد با حذف واو معناى آيه را اين گونه القا كند : ( مهاجران و انصارى كه در نيكوكارى از آنها [ مهاجران ] پيروى كردند ) او مىخواهد انصار را كسانى معرفى كند كه از مهاجران قريشى پيروى مى كردند !

--------------------------- 51 ---------------------------

عمر بر اين نظر پافشارى مى كرد و روى آن قسم مىخورد ؛ اما ابى بن كعب ، زير بار اين تحريف نرفت و به عمر گفت وقتى خدا اين آيه را نازل كرد ، نه نظر تو را پرسيد نه نظر پدرت را !

در روايت حاكم ( 3 / 305 ) آمده است كه عمر از فردى خواست كه اين آيه را تغيير دهد [ و بدون واو بخواند ] ولى او نپذيرفت و با هم به نزد ابى بن كعب رفتند و بحث ميان ابى و عمر بالا گرفت و ابى بن كعب گفت : « اين آيه را از رسول خدا آموخته ام . عمر پرسيد : اين آيه را - همين گونه - از رسول خدا آموخته اى ؟ ابى بن كعب پاسخ داد : بله ، اين آيه را از رسول خدا آموخته ام . عمر سه بار سؤالش را تكرار كرد . ابى بن كعب در مرتبه سوم با عصبانيت گفت : بله ، به خدا قسم آن را خدا بر جبرئيل و جبرئيل بر محمد نازل كرد و با خطاب و پسرش مشورت نكرد ! عمر درحالي كه دست هايش را بلند كرده بود و الله اكبر مىگفت آنجا را ترك كرد ! »

اين روايت در كنز العمال ( 2 / 605 و 2 / 597 ) نيز بيان شده است و در آن آمده است كه - عمر و ابى بن كعب در حال مجادله - با انگشت به بينى يكديگر اشاره مى كردند ! ( يعنى هر كدام مىگفتند كه سخن من درست است . )

در در المنثور ( 3 / 269 ) ، سيوطى ادامه بحث ابى و عمر را اين گونه نقل مىكند : « عمر گفت قبول كردم و از اين به بعد از ابى تبعيت مىكنيم ؛ ولى من خيال مى كردم كه خداوند ما را داراى مقامى كرده است كه آن مقام را به كسى بعد از ما نداده است ! ابى گفت : تصديق سخن من در ابتداى سوره جمعه است :

--------------------------- 52 ---------------------------

وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ [ در اين آيه ، تصريح شده ملحقين جزء مهاجران و انصار نيستند و گروه سومى به نام تابعين را تشكيل مىدهند . ] »

در واقع عمر ، قريش را برتر از همه‌ى مردم مىديد و هيچ كس را با آنها برابر نمىدانست ، بنابراين ، اين واو عطف كه جايگاه برابرى به مهاجران ، انصار و تابعين مىداد ، بايد حذف مىشد !

در نهايت ، عمر از حرف خود برگشت ، و قسمش را پس گرفت ! و ديگر از صحابه درباره‌ى اين آيه نپرسيد و دستور داد آن را همان گونه كه ابى گفته بود ، در قرآن بنويسند ، و شاهد ديگرى جز اُبى بر صحت آن نطلبيد .

\* تغيير قرائت « مَن » در آيه‌ى قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ . ( الرعد : 43 )

قرآن كريم مىفرمايد : « وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ؛ و كسانى كه كفر ورزيدند مى گويند : ( تو ) فرستاده شده نيستى . ( اى پيامبر ) بگو : گواهى خدا ، و كسى كه علمِ كتاب ( قرآن ) نزد اوست ، بين من و بين شما كافى است » ( الرعد : 43 )

در تفاسير و روايات شيعه مداركى وجود دارد كه يگانه مصداق « من عنده علم الكتاب » را علي بن ابيطالب ( عليه السلام ) معرفى مىنمايند .

--------------------------- 53 ---------------------------

تعبير « ايتاء كتاب : دادن كتاب » و « توريث كتاب : به ارث گذاشتن كتاب » در قرآن ، هم براى امتها ، هم براى پيامبران و جانشينانشان ، به كار رفته است . اما تعبيرى چون « الراسخون فى العلم » تنها براى معصومين ذكر شده است و همچنين تعبير « مَن عِندَه علم الكتاب » بر كسى جز على ( عليه السلام ) انطباق ندارد . زيرا كسى جز او ، داراى اين علم نبود .

براى آشكار شدن هرچه بيشتر فضيلت على ( عليه السلام ) و خاندانش ، آيه‌ى فوق را با آيه‌ى 40 سوره‌ى مباركه‌ى نمل مقايسه مىكنيم . در اين آيه ، يكى از جنيان كه روايات او را آصف بن برخيا معرفى كرده اند ، مىپذيرد تخت بلقيس را از سرزمينش صبا ، نزد سليمان نبى حاضر نمايد كه قرآن از وى با عبارت « الَّذِى عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ ؛ كسى كه بخشى از علم كتاب را دارا بود » ياد كرده است ، درحالي كه علم الكتاب به معناى همه‌ى علوم كتاب مىباشد .

اما عمر تلاش كرد آن چه در شأن على ( عليه السلام ) نازل شده بود مصادره كند و رابطه‌ى اين آيه را با على ( عليه السلام ) قطع كند و « وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ » را « وَمِنْ عِنْدِه عِلْمُ الْكِتَابِ » خواند يعنى به « من » و « عنده » كسره داد ، و با اين كار خواست كه آيه را اين گونه معنى كند : گواهى خدا ، بين من و شما كافى است و علمِ كتاب از نزد خداست . اين قرائت ، آيه را بى معنا مىكند ، چرا كه ارتباط بين جملات را از بين مىبرد .

--------------------------- 54 ---------------------------

عجيب اين است كه عمر اين قرائت را به پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نسبت داده است ، سيوطى در درالمنثور ( 4 / 69 ) به نقل از عمر آورده است : « پيامبر وَمِنْ عِنْدِه عِلْمُ الْكِتَابِ را خواند و گفت : علم كتاب از نزد خداست » همچنين در ( كنز العمال : 2 / 593 ) نقل شده است كه عمر اين آيه‌ى مدنى را در مكه از پيامبر شنيد ! ( كنز العمال 12 / 589 و مجمع الزوائد : 7 / 155 )

خدا را شكر كه كسى به حرف عمر تن در نداد و اكنون اين آيه در قرآن وَمَنْ عِنْدَه عِلْمُ الْكِتَابِ است .

بعد از بيان ناكامى عمر در تلاش براى تغيير معناى اين آيه ، جاى اين سؤال باقى است كه منظور از « شاهد بر امت بعد از پيامبرش » كه در اين آيه و آيه‌ى ديگرى كه مىفرمايد : أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ ( هود : 17 ) كيست ؟

پيروان اهل بيت ( عليهم السلام ) رواياتى را بيان كرده اند كه مصداق « من عنده علم الكتاب » و « شاهد بر امت » را على بن ابى طالب ( عليه السلام ) معرفى مىنمايند .

از جمله روايتى صحيح ، در تفسير على بن ابراهيم ( 1 / 367 ) از امام صادق ( عليه السلام ) نقل شده است كه فرمودند : « كسى كه نزد او علم الكتاب است ، اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) است . از حضرت سؤال شد ، كسى كه قسمتى از علم كتاب را دارد ، داناتر است يا كسى كه [ تمام ] علم الكتاب نزد اوست ؟ حضرت پاسخ داد : علم كسى كه قسمتى از علم به كتاب را دارد ، در مقابل كسى كه علم الكتاب نزد اوست مانند پشه اى است كه مقدارى از دريا را بر بال هاى خود حمل مىكند . . . اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : آگاه باشيد كه علمى كه آدم با خود از

--------------------------- 55 ---------------------------

آسمان به زمين آورد و هرچه كه خدا به پيامبران تا خاتم آموخته و داده ، در نزد عترت و خاندان خاتم النبيين است » و در نور الثقلين ( 2 / 523 ) به نقل از كتاب اَمالى صدوق آمده است « ابوسعيد خدرى گفت : از رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) درباره‌ى آيه‌ى قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ پرسيدم ؛ حضرت فرمود : او برادرم على بن ابيطالب است . »

در تفسير عياشى ( 2 / 220 ) از عبد الله بن عطاء بيان شده است كه گفت : « به امام باقر ( عليه السلام ) گفتم : پسر عبد الله بن سلام ادعا مىكند كه اين آيه در حق پدر او نازل شده است كه مىفرمايد : قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ امام پاسخ داد : دروغ مىگويد . . و اين آيه در حق على بن ابيطالب است . . . عياشى به واسطه‌ى عبدالله بن عجلان از امام باقر ( عليه السلام ) نقل مىكند : از حضرت درباره‌ى آيه‌ى قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ سؤال كردم و ايشان فرمودند : اين آيه در حق على پس از رسول خدا و امامان بعد از على نازل شد و على كسى است كه علم الكتاب نزد اوست . »

همچنين در بصائر الدرجات ( 153 ) روايتى است كه شهادت مىدهد ، تفسير اين آيه على ( عليه السلام ) است ؛ از اصبغ بن نباته روايت شده است كه اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) فرمود : « به خدا قسم آيه اى از قرآن در شب يا روز نازل نشد ، مگر آنكه من مىدانم كه در حق كه نازل شده است و مردى از قريش نيست كه آيه اى در حقش نازل نشده باشد كه نشان دهد او اهل بهشت است يا جهنم . پس مردى

--------------------------- 56 ---------------------------

برخاست و گفت : اى امير مؤمنان ! كدام آيه در حق تو نازل شده است ؟ حضرت به او پاسخ داد : آيا نشنيده اى كه خداوند فرمود أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ پس رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آن بينه‌ى الهى است و من شاهد و ادامه دهنده‌ى آن . » ( امالى المفيد / 145 )

در تفسير عياشى ( 2 / 143 ) از بريد بن معاويه عجلى آمده است كه امام باقر ( عليه السلام ) فرمود : « كسى كه بر بينه از سوى خداوند است ، رسول الله است و ادامه دهنده‌ى راه او كه شاهد بر اوست ، اميرالمؤمنين است و پس از او جانشينانش يكى پس از ديگرند . »

برخى از منابع اهل سنت نيز هم سو با شيعيان ، مصداق من عنده علم الكتاب را على ( عليه السلام ) مىدانند به طورى كه سيوطى در در المنثور ( 3 / 324 ) مىگويد : « ابن ابى حاتم و ابن مردويه و ابو نعيم در المعرفه روايت كرده اند كه على بن ابيطالب - رضى الله عنه - فرمود : « در ميان قريشيان كسى نيست الا اينكه قسمتى از قرآن درباره‌ى او نازل شده است .

مردى به على گفت : چه آيه اى در حق تو نازل شده است ؟ گفت : آيا اين آيه‌ى سوره‌ى هود را نخوانده اى كه مىفرمايد : أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ رسول خدا صاحب بينه از سوى خداى خويش است و من شاهد او هستم »

سپس ، سه روايت ، مانند اين را بيان مىكند .

--------------------------- 57 ---------------------------

اهل سنت روايات دروغينى نيز درباره‌ى آيه‌ى « من عنده علم الكتاب » را نقل كرده اند و در آن شاهد امت را عبدالله بن سلام معرفى مىكنند . عبدالله بن سلام يك يهودى بود ، كه مانند امويان ، براى منافعش اسلام آورد !

هدف اين روايات جعلي ، فقط دور كردن اذهان از تفسير راستين آيه - كه على ( عليه السلام ) است - بود . حتى اگر به بهاى بخشيدن آن به يك يهودي ، باشد ! گويى از نظر آنان حتى يك مسلمان هم پيدا نمىشد كه شايسته‌ى داشتن علم كتاب باشد كه به ناچار اين مقام به يك يهودى داده اند !

در درالمنثور ( 4 / 69 ) از ابن عباس چنين روايت كرده است : « اسقفى از يمن نزد رسول خدا آمد . حضرت به او فرمود : آيا در انجيل آمده است كه من پيامبرم يا نه ؟ وى پاسخ داد : نه ، آن گاه اين آيه نازل شد : قُلْ كَفَى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ يعنى عبدالله بن سلام [ مرادِ اين آيه است ] »

اين روايت ساختگى است ؛ زيرا كسى كه اين حديث را ساخته توجه نكرده است كه داستان فوق در مدينه رخ داده درحالى كه اين آيه در مكه نازل شده است !

درحالى سيوطى اين روايت جعلى را بيان مىكند كه سعيد بن جبير و شعبى جواب آن را داده اند و مىگويند : « هيچ آيه اى از قرآن درباره‌ى عبدالله بن سلام نازل نشده است . » اين خطايى است كه طبرى ( 7 / 10 ) و فخر رازى ( 17 / 200 ) نيز مرتكب شده اند . ( ر . ك : تدوين قرآن )

--------------------------- 58 ---------------------------

زندگى نامه‌ى عبدالله بن سلام نشان مىدهد كه او و فرزندانش جيره خوار امويان و جلادشان حجاج بوده اند ؛ چنان كه در مجمع الزوائد ( 9 / 92 ) و در تذكره ذهبى ( 1 / 27 ) بيان شده است ، عبدالله بعد از اسلام آوردنش ، همچنان بر يهوديت خود تعصّب داشت تا جايى كه به پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) دروغ بست كه ايشان به او دستور داده اند يك شب قرآن و يك شب تورات بخواند !

چگونه چنين دروغگويى مىتواند علم كتاب را داشته باشد و شاهدى از جانب خدا باشد ؟ جالب اين جاست كه ذهبى حاشيه اى بر اين حديث مىزند و مىگويد : « اگر اين روايت درست باشد ، يعنى تكرار و تدبّر در تورات جايز است . » پس بنابر فتواى ذهبى سزاوار است كه تورات نيز مانند قرآن در ميان مسلمانان منتشر شود ! !

--------------------------- 59 ---------------------------

2 . 4 . اضافه كردن دو سوره‌ى جعلى خلع و حفد به قرآن

خليفه‌ى دوم دو سوره‌ى خلع و حفد را در نمازش قرائت مى كرد . اين دو سوره كه هم اكنون در قرآن نيست سوره هايى جعلى بودند كه عمر آنها را جزء قرآن مىدانست . همان منابعى در اين باره سخن گفته اند كه عمر را صاحب فضيلت جمع آورى و صيانت از قرآن مىدانند ؛ اما جاى تعجب است اين كتابها نه بر خليفه كه اين دو سوره را در نمازش مىخواند ، خرده مىگيرند ، نه بر اطرافيانش ، كه آن دو سوره را در نسخه هاى قرآنشان نوشته بودند !

اينكه بدانيم چرا خليفه دو سوره به قرآن افزود حكايتى دارد كه تنها با فهم مطالب زير مىتوان آن را درك كرد :

اول : حساسيت نسبت به معوّذتين ( سوره‌ى ناس و فلق ) ؛

چرا كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) هميشه اين دو سوره را براى حسن ( عليه السلام ) و حسين ( عليه السلام ) مىخواند تا از شرّ انس و جن در امان باشند . پس تلاش كردند به اين بهانه كه اين دو سوره ، دعاى چشم زخم هستند ، معوذتين را از قرآن حذف كنند و دو سوره‌ى « حَفد » و « خَلع » را جايگزين كنند !

دوم : به جوش آمدن خونشان از قنوت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) ؛

پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بزرگان قريش را در قنوت نماز لعن مى كردند ! پس آنان با جعل حديث تلاش كردند تا گناه قريشيان را بشويند و لعن شدنشان را يك اشتباه

--------------------------- 60 ---------------------------

بخوانند ؛ حتى به قيمت خطاكار شمردن پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) ! بنابراين گفتند دو سوره‌ى خلع و حفد توسط جبرئيل به پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آموخته شد ، تا خطاى لعن كفار را جبران كند ! !

اين احاديث جعلى را مىتوان به اين ترتيب در منابع اهل سنت يافت :

الف - احاديثى جعل كردند كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) اعتراف كرده است ، در لعن افراد ، اشتباه كرده است ؛ چون انسان جايز الخطاست ! به تعبير اين روايات ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) از خدا خواست كه به جبران آن ، لعنش را در حق ملعونين مايه‌ى قرب و پاداش و رحمت و عافيت و كفاره اى برايشان در روز قيامت قرار دهد كه آنان از خويشان منند و من خيرخواه آنها هستم !

در صحيح بخارى ( 7 / 157 ) به نقل از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آمده است كه : « خدايا هر مؤمنى كه او را سبّ و لعن كردم ، اين لعن و دشنام را در روز قيامت برايش وسيله‌ى قرب و نزديكى به خودت قرار ده . »

مسلم ( 8 / 26 ) روايت را از زبان پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) اين گونه نقل مىكند : « خداوندا ! محمد بشرى است كه مانند ديگر مردم خشمگين مىشود ، درحالى كه من با تو پيمانى دارم ، كه هرگز از آن تخلّف نخواهى كرد ؛ پس هر مؤمنى كه آزارش دادم و به او دشنام داده و يا بر او تازيانه زدم ، اين - آزار و دشنام - ها را در روز قيامت ، كفاره‌ى گناهان او و وسيله‌ى قرب و نزديكى اش به خودت قرار ده . » مسلم هفت روايت ديگر نيز به همين مضمون ، نقل مىكند . ( 2 / 390 و 488 و 496 و 3 / 384 و 5 / 437 و 439 و 6 / 45 و دارمي : 2 / 314 ؛ بيهقي : 7 / 60 و . . . )

--------------------------- 61 ---------------------------

همه‌ى اين روايات ، پيامبرى را به تصوير مىكشد كه پس از اعتراف به ( نعوذ بالله ) اذيت و تازيانه زدن مردم و فحش دادن و لعن كردن آنها ، توبه مىكند و در عوض اين خطا ، براى همه‌ى آن فرعونيان و شيطان صفتان ، دعاى خير مىكند ، آن هم خيرى بىقيد و شرط !

فقهاى اهل سنت ، در توجيه اين روايات جعلى درمانده اند ؛ زيرا پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) كسى را جز به فرمان خدا لعن نمىكند ، پس لعن كردن او ، اطاعت امر خدا بوده است ، و اگر اطاعت بوده ، كه ديگر نياز به توبه و اعتراف ندارد ! همچنين ، دعاى خير براى كسى كه از طرف خدا ، لعن شده جايز نيست . در منابع خودشان به وضوح درباره‌ى روايات لعن آمده است كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « به خدا قسم اين سخن ، گفته‌ى من نيست بلكه خدا چنين گفته است . » ( احمد : 4 / 48 و 57 و 420 و 424 ؛ مجمع الزوائد : 10 / 46 ؛ كنز العمال : 12 / 68 ؛ الحاكم : 4 / 82 )

علاوه بر آن ، اگر لعن پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بنابر ادعاى آنان ، از روى خشم و غضب بشرى باشد ، گناه بزرگى است كه لعن كننده را از عدالت ساقط مىكند و خود پيامبر ملعون است ! چرا كه آن گونه كه خودشان روايت مىكنند لعن كردن مؤمن هم سنگ قتل اوست و لعنى كه از [ دهان ] لعن كننده خارج مىشود ، اگر سزاوار لعن شونده بود ، به سوى او مىرود و گرنه به همان كسى كه او را فرستاده برمىگردد . ( كنز العُمّال : 3 / 614 و 616 ) آنان چاره اى جز اين ندارند ، كه اين گناه را به پيامبرشان نسبت دهند تا بلكه آن ملعونان محبوبشان را تبرئه كنند !

--------------------------- 62 ---------------------------

ب - اما متأسفانه ، پا را فراتر هم گذاشتند و با وقاحت تمام ، ادعا كردند كه خداوند جبرئيل را فروفرستاد تا پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را توبيخ كند و به او گفت : خداوند تو را نفرستاده كه مردم را سبّ كني . قريش قبيله و خاندان تواند ، براى چه آنان را سبّ و لعن مىكنى ؟ سپس جبرئيل آن دو سوره‌ى مورد ادعاى عمر - خَلع و حَفد - را به پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آموخت . به زعم آنان ، خدا اين دو سوره را به جاى لعنِ قنوتِ پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرستاده است .

بيهقى در سنن ( 2 / 210 ) چنين آورده است : « خالد بن ابى عمران گفت : رسول خدا در حال نفرين كردن قبيله‌ى مضر [ از قريش ] بود ؛ ناگهان جبرئيل نزدش آمد و به او اشاره كرد كه سكوت كند پس پيامبر ساكت شد ، جبرئيل به پيامبر گفت : اى محمد ! خداوند تو را براى سبّ و لعن مبعوث نكرد ، او تو را تنها براى رحمت مبعوث كرد ، نه عذاب ؛ تصميم گيرى بر عهده‌ى تو نيست يا خداوند توبه‌ى آنان را مىپذيرد و يا به دليل آنكه ظالم هستند ، آنان را عذاب مىكند ، سپس جبرئيل اين قنوت را به پيامبر تعليم داد : اللهم إنا نستعينك ونستغفرك ونؤمن بك ونخضع لك ونخلع ونترك من يكفرك . اللهم إياك نعبد ولك نصلى ونسجد وإليك نسعى ونحفد ونرجو رحمتك ونخشى عذابك ونخاف عذابك الجد ، إن عذابك بالكافرين ملحق .

خدايا ! ما از تو يارى مىجوييم و از تو طلب بخشش مىكنيم و به تو ايمان داريم و برايت خضوع مىكنيم و كسى را كه به تو كفر ورزيد را رها كرده و ترك مىكنيم . خدايا ! ما تنها تو را مىپرستيم و براى تو نماز مىگزاريم و

--------------------------- 63 ---------------------------

سجده مىكنيم و به سوى تو شتافته و شتاب مىكنيم و به رحمت تو اميدواريم و از عذابت بيمناكيم و از عذاب بسيار سختت مىترسيم ، همانا عذاب تو نصيب كافران است »

بيهقى در ادامه مىگويد : « اين روايت مرسل است اما عمر اين خبر را صحيح و موصول ، روايت كرده است . » ديگر علماى اهل سنت نيز ، آن دو سوره را دهها بار به نقل از عمر ، روايت كرده اند .

ج - احاديثى در شأن نزول آيه‌ى لَيْسَ لَكَ مِنَ الأمر شَئٌْ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ( آل عمران : 128 ) جعل كردند . تا آن را توبيخى براى پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) قلمداد كنند ، چرا كه ايشان ، سران قريش را لعن كرده بودند . پس در منابع اهل سنت ، رواياتى آمده كه با تمام قوا ، رنج و زخمى را كه طاغيان بر دل پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نشاندند ، رد مىكند و در عوض پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را به خاطر لعن كردن اين ظالمان تخطئه مىكنند !

ترمذى ( 4 / 295 ) به نقل از عمر مىگويد : « رسول خدا در جنگ احد ، گفت : خدا ابوسفيان را لعنت كند ؛ خدا حارث بن هشام را لعنت كند و لعن خدا بر صفوان بن اميه ؛ پيامبر گفت پس - اين كلام - نازل شد كه لَيْسَ لَكَ مِنَ الأمر شَئٌْ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَو . . . ؛ تصميم گيرى بر عهده‌ى تو نيست ، يا خدا توبه‌ى آنان را مىپذيرد يا . . . ) پس خدا توبه‌ى آنان را پذيرفت و اسلام آوردند ، اسلامى نيكو و پسنديده ! . . . پيامبر چهار نفر را نفرين كرد ، پس خداوند تبارك و تعالي ، بر او

--------------------------- 64 ---------------------------

نازل كرد : لَيْسَ لَكَ مِنَ الأمر شَئٌْ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ؛ تصميم گيرى بر عهده‌ى تو نيست ، يا خداوند توبه‌ى آنان را مىپذيرد و يا درحالي كه ظالم هستند آنها را عذاب مىكند ؛ پس درنهايت ، خدا آنان را به اسلام هدايت كرد . . . »

چهار باب در كتاب بخارى به موضوع پذيرفته نشدن لعن پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) عليه مشركين و منافقين اختصاص داده شده است ؛ ولى جالب اين جاست كه بخارى براى حفظ آبرو و احترام مشركان و منافقان ( ! ) نام آنها را نياورده است . او ( 5 / 35 ) در بابى تحت عنوان ليس لك من الأمر شئ أو يتوب عليهم أو يعذبهم فإنهم ظالمون ، بيان كرده است : « حميد و ثابت بن انس گفتند : پيامبر در جنگ احد زخمى شدند ، پس پيامبر گفت : چگونه ممكن است قومى كه پيامبر خود را زخمى كردند به فلاح و رستگارى برسند ؟ پس نازل شد : ( لَيْسَ لَكَ مِنَ الأمر شَئٌْ . . . ؛ تصميم گيرى به عهده‌ى تو نيست . . . ) همچنين سالم به نقل از پدرش گفته است كه شنيد پيامبر هنگامى كه سر خود را از ركوع ركعت آخر نماز صبح برداشتند ، بعد از ( سمع الله لمن حمده ربنا و لك الحمد ) گفتند : خدايا فلانى و فلانى و فلانى را لعن كن ؛ پس خدا عزّوجلّ نازل كرد : ليس لك من الأمر شئ أو يتوب عليهم أو يعذبهم فإنهم ظالمون »

بخارى در روايت ديگرى ( 5 / 171 ) لعن شدگان را از شاخه هاى فرعى قبايل عرب مىداند ، نه سران قريش ! مىگويد : « از ابى هريره منقول است كه رسول

--------------------------- 65 ---------------------------

خدا هنگامى كه مىخواست براى كسى به شر و يا به خير دعا كند ، بعد از ركوع قنوت مىگرفت و - مىگفت - روزگار را بر قريش تنگ و سخت كن و آن را در سالهاى - قحطى - مانند سال يوسف قرار ده ، و اين دعا را با صداى بلند مىخواند و در بعضى از نمازهاى صبحش مىخواند : خدايا فلانى و فلانى از افراد قبايل عرب را لعنت كن ، تا اينكه خداوند اين آيه را نازل كرد : « ليس لك من الأمر شئ أو يتوب عليهم أو يعذبهم فإنهم ظالمون » ( بخاري : 8 / 155 در باب ليس لك من الامر شيء شبيه اين روايت را به نقل از ابن عمر نيز آورده است . )

بخارى تنها يك بار نام بعضى از لعن شدگان را در روايتى از معاويه مىآورد ( 5 / 35 ) كه نام ابوسفيان در ميانشان نيست ، البته اين طبيعى است كه پسر نام پدرش را حذف كند !

در باب نفرين مشركين صحيح بخاري ، روايتى در شأن نزول آيه‌ى « ليس لك من الأمر شئ » آمده است كه در آن ابوجهل مورد لعن پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) قرار گرفته است ؛ همچنين در ( 7 / 164 ) رواياتى را پشت سر هم نقل مىكند كه در پى هم آمدنشان اين فكر را به ذهن خواننده القا مىكند كه اين آيه در اعتراض به نفرين پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) بر ابوجهل نازل شده است .

توجه به اين نكته مهم است كه ابوجهل در جنگ بدر كشته شد و اين آيه حداقل يك سال بعد از جنگ بدر نازل شده است !

--------------------------- 66 ---------------------------

در منابع اهل سنت ، براى حفظ مصالح ملعونين ، آنقدر نزول اين آيه را در شأن اين و آن نقل كرده اند ، كه انگار اين آيه ، بارها و بارها ، براى افراد و گروه هاى مختلف نازل شده است ! كه اگر روايات بخارى را هم به آنها اضافه كنيم ، حدوداً بيست روايت در تبرئه‌ى ملعونين به وسيله‌ى اين آيه وجود دارد كه از لحاظ مكان و زمان با يكديگر در تناقض اند ! ( ر . ك نسائي : 2 / 203 ؛ احمد : 2 / 93 و 104 و 118 و 147 و 255 ؛ دارمي : 1 / 374 ؛ بيهقي : 2 / 197 ؛ كنزالعمال : 2 / 379 ؛ درالمنثور : 2 / 70 ) در مقابل اين روايات ، مسلم ( 2 / 134 ) به نقل از ابو هريره نماز پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را چنين توصيف مىكند : « به خدا مىخواهم نماز رسول خدا را برايتان عملاً تصوير كنم ، پس او در نماز ظهر و عشا و نماز صبح ، قنوت مىگرفت و براى مؤمنان دعا و كفار را نفرين مى كرد . »

د - فتوا دادند كه منافقين اهل بهشت اند ! در قرآن ، حضور خطير و پررنگ و صف آرايى سران قريش و منافقين را در برابر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به خوبى نمايان است . حضورى كه دعوت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) دولت و امتش را تهديد مىكند ؛ اما وقتى مصادر اهل سنت را ورق مىزني ، مىبينى كه اين دشمنى ، كم رنگ و كم رنگ تر شده و در نهايت محو مىشود !

در اين روايات مىبينى كه اسباب نزول آيات و اسامى كسانى پنهان شده است كه خداوند ، امت مسلمان را از آنان بر حذر داشته است و آنان را جنايتكار امتها و ملت ها مىخواند !

--------------------------- 67 ---------------------------

اين پيشكسوتان كفر و نفاق چه كسانى بودند ، كه در دايره‌ى حلم و رحمت خدا هم نگنجيدند ! تا جايى كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) همواره در طول دعوتش ، در نمازهايش برخى از آنها به اسم ، لعنت كرد و بعضى را علناً از مسجد بيرون راند و بعضى را به طور خصوصى توبيخ كرد .

حكومت قريشي ، راه حلى براى لعن شدگان در آستين داشت ، و همه را بهشتى كرد ! احمد ( 3 / 135 ) روايت مىكند كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) درباره‌ى مالك بن دخشم كه بعد از ابوسلول ، سركرده‌ى منافقين بود ، فرمود : « آيا او به وحدانيت خدا و رسالت من شهادت نمىدهد ؟ كسى گفت : بله ولى به آن ايمان ندارد ، پس رسول خدا فرمود : كسى كه بر وحدانيت خدا و رسالت من شهادت دهد ، آتش او را نخواهد سوزاند و يا به روايتى ديگر داخل جهنم نخواهد شد . » ( همچنين رك : 5 / 449 )

آنها بعدها از اين اعتقاد خود هم كوتاه آمدند ، به طورى كه احمد ( 4 / 44 ) روايت كرد كه شهادت به وحدانيت خدا بدون شهادت به نبوت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نيز كافى است ! بخارى هم مانند او منافق را اهل بهشت دانست ، حتى اگر به نبوت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) كافر باشد ! و نقل كرد پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) درباره‌ى ابن دخشم و بعضى ديگر گفت : « همانا خدا آتش جهنم را بر كسى را كه به خاطر خدا بر وحدانيتش شهادت دهد ، حرام كرده است . » ( 2 / 56 و 6 / 206 ) اين در حالى است كه اهل سنت كسى را كه به عمر و ابوبكر اعتقاد ندارد ، كافر و اهل جهنم مىدانند !

--------------------------- 68 ---------------------------

در اين ميان ، مسلم ( 1 / 122 ) يك قصه‌ى افسانه اى از نجات منافقين در روز قيامت و ورودشان به بهشت ، سر هم مىكند و از روزى سخن مىگويد كه خدا به شكل انسان در مىآيد و بر مؤمنان و منافقان مىخندد و جلويشان راه مىرود ! در آن حديث آمده است : « خدا [ منافقان ] را در حياط بهشت قرار مىدهد ، پس اهل بهشت بر آنان آب مىپاشند تا سبز شوند ، مانند گياهى كه در ميان آب فراوان رشد مىكند ؛ آثار سوختگى از آنان محو مىشود و از خدا طلب مىكنند و خدا به اندازه‌ى مُلك دنيا و ده برابر آن ، به آنان مىبخشد . »

اين همه گشاده دستى در بخشيدن بهشت به منافقان مدينه ، فقط به خاطر سران مشركان قريش و منافقان قريشى است ، نه خود آنها !

به همين منظور ، ذهبى ، قانونى از عمر روايت مىكند ، كه تمام قريشيان ، روز قيامت ، نجات مىيابند ! عمر گفت : « شنيدم رسول خدا مىفرمود : سبقت گرفتگان ما - در اسلام - زودتر مىرسند [ آنجا نيز مقدم هستند ] و كسى از ما كه ميانه رو باشد ، نجات مىيابد و ظالمان ( 1 ) ( 1 ) . در تفسير اين آيه آمده است كه فرزندان فاطمه سه قسم اند ، سابقون كه همان امامانند . ميانه روان ، كه تابعين راستكارند و ظالمان ، كسانى كه به نفس خود ظلم مى كنند . ما ، مورد بخشش قرار مىگيرند . » ( ميزان الاعتدال 3 / 355 )

البته منظور پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) در اين حديث ، فرزندان فاطمه ( عليها السلام ) است ، اما عمر آن را در حق قريشيان نقل كرده است ! ( ر . ك در المنثور : 5 / 251 ؛ مجمع الزوائد : 1 / 108 ؛ ترمذي : 5 / 298 ؛ حاكم : 3 / 129 )

--------------------------- 69 ---------------------------

ه‍ - منافقين ، صاحب مقامات عالى رتبه در دولت اسلامى مىشوند !

عمر ، پايه گذار اين كار بود ، با اينكه از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) روايت بود : « كسى كه فاجرى را به كار گيرد ، درحالي كه مىداند او فاجر است ، همانند اوست . » ( كنزالعمال 5 / 761 )

عمر كارش را اين گونه توجيه مى كرد : « از قدرت و توان منافق كمك مىگيريم و گناهان او بر عهده‌ى خودش است . » ( كنز العمال 4 / 614 و 5 / 771 ) چنين شد ، كه منافقين بيشتر شدند و نفاق خود را اظهار كردند ! تا جايى كه بخارى ( 8 / 100 ) روايت مىكند كه حذيفه بن يمان ، رازدار پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) از خطر آنان فرياد برآورد و گفت : « منافقين امروز از منافقين زمان رسول خدا بدترند ، آنان در آن روز مخفيانه منافق بودند و حالا آشكارا نفاق دارند . »

و - حكومت ، تصميم گرفت قنوت را از نماز حذف كند ؛ چرا كه در آن لعن قريشيان بود ، اگر هم هيچ راهى براى حذف آن نبود ، دو سوره‌ى حفد و خلع در قنوت خوانده شود . از طرفى نيز ، قنوت را فقط در نماز صبح و اختصاصى شخص خليفه كردند !

وقتى رواياتشان را درباره‌ى قنوت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) مىخوانى ، مىتوانى بفهمى آن را دوست نداشته اند ، تا جايى كه فتوا دادند پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) يك ماه كه در قنوت لعن مىگفت ، در اشتباه بود ؛ سپس خدا او را نهى كرد . اكنون نيز اين كار ، حرام است و بدعت محسوب مىشود .

--------------------------- 70 ---------------------------

نسايى ( 2 / 203 ) مىگويد : « از انس نقل شده است كه پيامبر به مدت يك ماه قنوت گرفت و مردانى را لعن كرد [ بدون ذكر نام آنها ] ؛ هشام گفت : پيامبر گروهى از اعراب را لعن كرد و سپس اين كار را ترك كرد . . . - آن طور كه هشام مىگويد - قنوت پيامبر پس از ركوع بود .

در ادامه‌ى همين روايت ، شعبه اين موضوع را با ذكر اسامى از انس نقل مىكند : « شعبه به نقل از قتاده از انس نقل كرد : پيامبر يك ماه قنوت گرفت و رعل ، ذكوان و لحيان [ نام چند قبيله ] را لعنت كرد . . . ؛ در باب لعن منافقين در قنوت . . . سالم از پدرش نقل مىكند كه شنيد پيامبر در ركعت آخر نماز صبح پس از سر برداشتن از سجده گفت : خدايا ! فلانى و فلانى را لعن كن و افرادى از منافقين را لعن كرد و خداوند عزوجل لَيْسَ لَكَ مِنَ الأمر شَئٌْ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ( آل عمران : 128 ) را نازل كرد ؛ پس پيامبر ديگر قنوت نگرفت . [ سرانجام نيز مُنكر هر نوع قنوت مىشوند ] ابو مالك اشجعى به نقل از پدرش گفت : پشت رسول خدا نماز خواندم ، قنوت نگرفت و پشت ابوبكر نماز خواندم ، قنوت نگرفت و پشت عمر نماز خواندم ، قنوت نگرفت و پشت عثمان نماز خواندم ، قنوت نگرفت و پشت على نماز خواندم ، قنوت نگرفت ؛ سپس گفت : اى پسرم ! اين قنوت بدعت است ! »

با وجودِ انكار پى در پى قنوتِ پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) رواياتى در منابعشان به جامانده كه نشان مىدهد ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) تا آخر عمر شريفشان ، در نماز ، برخى كافران و منافقان را لعن مى كرده اند و اين سنت ، كم و بيش تا زمان بنى اميه باقى بوده

--------------------------- 71 ---------------------------

است . چنان كه بخارى ( 1 / 193 ) روايت مىكند : « ابوهريرة گفت : من نماز پيامبر را برايتان تصوير مىكنم ؛ او در ركعت دوم نماز ظهر ، عشاء و صبح ، پس از گفتن ( سمع الله لمن حمده ) قنوت مىگرفت و در آن براى مؤمنان دعا مى كرد و كافران را لعن مىنمود . » ( همچنين ر . ك مسلم : 2 / 135 ؛ نسائي : 2 / 202 ؛ أبو داود : 1 / 324 ؛ أحمد : 2 / 255 و 337 و 470 ؛ بيهقي : 2 / 198 و 206 ؛ در المنثور : 1 / 307 نيز آن را آورده و مىگويد : دارقطنى نيز اين را روايت كرده است . )

احمد نيز ( 1 / 211 ) روايت مىكند : « رسول الله فرمود : نماز دو ركعت دو ركعت است . در پايان هر دو ركعت تشهد مىخوانى و اظهار خضوع و فروتنى و تهيدستى مىكنى و دو دستت را محدب مىكنى [ توصيفِ حالت قنوت ، سپس راوى توضيح مىدهد يعني ] - آن را به سوى خدايت بلند مىكنى و به طورى كه گودى آن به طرف صورتت باشد - و مىگويى : پروردگارا ! پروردگارا ! سپس پيامبر سخن تندى درباره‌ى كسانى كه آن را به جا نمىآورند ، فرمود . » احمد اين روايت در ( 4 / 167 ) نيز آورده و گفته : هر كس آن را انجام ندهد ، نمازش ناقص است . ( و ترمذي : 1 / 238 )

در سنن بيهقى ( 2 / 198 ) از براء بن عازب نقل شده است كه پيامبر نماز واجبى را نمىخواند ، مگر آنكه در آن قنوت مىگرفت . كتاب مجمع الزوائد ( 2 / 138 ) ضمن توثيق اين روايت ، روايت موثق ديگرى از عايشه نقل كرده است كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : « قنوت مىخوانم تا خدايتان را بخوانم و شما حوائجتان از خداوند بخواهيد [ منظور در نماز جماعت است ، زمانى كه پيامبر

--------------------------- 72 ---------------------------

قنوت مىگيرند ، هر كس حاجت خود را طلب كند ] . . . از انس نقل شده است كه رسول خدا همواره قنوت مىخواند تا از دنيا رفت و ابوبكر و عمر نيز تا زمان مرگ قنوت مىخواندند . . . »

در موطأ ( 1 / 115 ) آمده است : « پيوسته مردم در ماه رمضان ، بر كافران لعنت مىفرستادند . »

ز - به نظر اهل سنت ، اگر قنوت گرفتى بهتر است بنا به سنت عمر ، دو سوره‌ى حفد و خلع را بخوانى ؛ نووى در المجموع ( 3 / 498 ) آورده است : « اگر به دعايى كه از عمر نقل شده است قنوت بگيرى ، نيكوست و اين دعايى است كه المصنف بيهقى و ديگران آن را بيان كرده اند ؛ بيهقى مىگويد : اين روايت عمر صحيح است ؛ راويان در لفظ اين روايت اختلاف دارند و روايتى كه بيهقى به آن اشاره كرده ، روايت عطاء بن عبيد الله بن عمر است كه بعد از ركوع قنوت گرفت و گفت : خدايا ! ما و مؤمنين و مؤمنات و مسلمين و مسلمات را بيامرز و دل هايشان را به هم نزديك كن و ميانشان صلح و آشتى برقرار كن و ايشان را در برابر دشمنانت و دشمنانشان نصرت و يارى كن .

خدايا ! كافران اهل كتاب را لعنت كن ، كه مانع راه تو مىشوند و پيامبرانت را تكذيب كرده و با دوستان تو را مىجنگند . خدايا ! بينشان اختلاف بينداز و قدم هايشان را سست كن و عذاب حتمى مجرمان را بر ايشان نازل كن . ( سوره‌ى خلع و حفد ) :

--------------------------- 73 ---------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم ، اللهم إنا نستعينك ونستغفرك ونثنى عليك ولانكفرك ونخلع ونترك من يفجرك .

بسم الله الرحمن الرحيم ، اللهم إياك نعبد ولك نصلى ونسجد وإليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك ونرجوا رحمتك إن عذابك الجد بالكفار ملحق . »

چنان كه مىبينى ، عمر نفرين را به كافرين منحصر كرده و حرفى از منافقين نزده است .

شافعى ( امام مذهب شافعي ) در كتاب الام ( 7 / 148 ) حديث « اى محمد همانا خدا تو را دشنام دهنده و لعن كننده مبعوث نكرد . . . » و همچنين دو سوره‌ى خلع و حفد را بيان كرد و فتوا داد كه خواندنشان در قنوت مستحب است . مالك ( امام مذهب مالكي ) در المدونة الكبرى ( 1 / 103 ) نيز با شافعى هم نظر است .

سپس ، علماى اهل سنت ، قنوتى را كه عايشه از امام حسن ( عليه السلام ) نقل كرده است ، جايگزين قنوت عمر كرده اند ! آنها اين دعا را بيشتر پسنديدند ، چون اولاً لعنِ منافقين را نداشت و ثانياً بسيار شيواتر از آن دو سوره‌ى ادعايى بود . بنابراين نووى ( المجموع : 3 / 493 ) آورده است : « سنت اين بود كه در قنوت بگويند : ( اللّهم اهدنى فيمن هديت ، وعافنى فيمن عافيت ، وتولنى فيمن توليت ، وبارك لى فيما أعطيت ، وقنى شر ما قضيت ، إنك تقضى ولا يقضى عليك ، إنه لا يذل من واليت ، تباركت وتعاليت ) زيرا حسن بن على روايت كرده است كه رسول خدا اين بيانات را براى نماز وتر به من آموخت . »

--------------------------- 74 ---------------------------

مذهب اهل بيت ، بر سنت قنوت نبوى در هر نماز صحّه گذاشته است و محقق حلّى ( معتبر : 2 / 238 ) در سخنى مبسوط مىگويد : « اصحاب اماميه بر استحباب يك قنوت در هر نمازِ واجب يا مستحب ، اتفاق نظر دارند و اين روش همه‌ى علماء ماست .

شافعى مىگويد : قنوت بعد از ركوع نماز ، خصوصا نماز صبح ، مستحب است و اگر فراموش شد ، بايد سجده‌ى سهو به جا آورد ؛ چرا كه [ قنوت ] مانند تشهد اول مستحب است . در بقيه‌ى نمازها ، اگر بلايى نازل شده بود ، [ براى رفع بلا ] همه متفق اند كه بايد قنوت گرفت . [ راوى مىگويد : ] اگر بلايى نازل نشده بود ، دو قول وجود دارد . اكثر صحابه با شافعى هم نظرند .

از ميان فقهاى اهل سنت ، مالك معتقد است كه قنوت در نماز وِترى كه در نيمه‌ى دوم ماه رمضان خوانده شود ، جايز است .

ابوحنيفه مىگويد : قنوت نه تنها سنت نيست ، بلكه مكروه است ، به جز در نماز وتر كه قنوت در آن مستحب است و احمد بيان مىكند : اگر در نماز صبح قنوت خوانده شود ، اشكالى ندارد و مىگويد : فرماندهان لشكر ، قنوت مىخواندند . [ يعنى فقط براى يارى طلبيدن از خدا ]

[ علامه حلّى ادامه مىدهد : ] براى ما شيعيان قنوت دعايى است كه به آن امر شده است ، زيرا خدا مىفرمايد : أدعونى أستجب لكم ( غافر : 60 ) و وقوموا لله قانتين ( بقره : 238 ) و از آنجايى كه دعا از برترين عبادات است ، نمىتواند با نماز منافات داشته باشد و آنچه كه احمد بن حنبل از فضل بن عباس نقل

--------------------------- 75 ---------------------------

كرده كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : دو ركعت ، دو ركعت نماز بخوانيد . . . و پس از هر دو ركعت قنوت بگيريد . . . و همچنين رواياتى از اهل بيت در تأييد اين مطلب است ؛ از جمله ، زُراره از امام باقر ( عليه السلام ) روايت مىكند كه قنوت در هر نمازى در ركعت دوم قبل از ركوع است ؛ محمد بن مسلم نيز از امام باقر ( عليه السلام ) نقل كرد كه قنوت در ركعت دوم است ، چه نماز مستحب باشد و چه واجب ؛ صفوان جمال نيز روايت كرده است كه مدتى با امام صادق ( عليه السلام ) نماز گزارديم و ايشان در تمام نمازهاى جهريه ( صبح ، مغرب و عشاء ) و اخفات ( ظهر و عصر ) قنوت مىخواندند . »

ح - دو سوره‌ى حفد و خلع را به قرآن افزودند ؛ برخى ، معوذتين را از نسخه‌ى قرآنشان حذف كرده و دو سوره‌ى جعلى حفد و خلع را به جاى آن گذاشتند ، چنين به نظر مىرسد كه عمر اين دو را در نسخه اى از قرآن كه قصد انتشار آن را داشت ، گذاشته بود ؛ اما مرگ امانش نداد و پيش از نشر آن مرد ، همان نسخه اى كه نزد حفصه بود و عثمان هرچه تلاش كرد نتوانست آن را به دست آورد . بعد از دفن حفصه ، عثمان آن را مصادره كرد و از بين برد ، شايد به اين خاطر كه نسخه اى متفاوت با نسخه‌ى عثمان ، وجود نداشته باشد !

مجال براى آوردن تمام روايات اهل سنت دراين باره نيست ، پس به ذكر اين روايت ، بسنده مىكنيم :

--------------------------- 76 ---------------------------

در درالمنثور ( 6 / 420 ) در باب آنچه كه درباره‌ى دو سوره‌ى خلع و حفد روايت شده ، آمده است : « ابن ضريس از عبدالله بن عبد الرحمن از پدرش نقل كرد ، به امامت عمر بن خطاب نماز خواندم ، پس از خواندن سوره‌ى دوم ، گفت : اللهم إنا نستعينك ونستغفرك ونثنى عليك الخير كله ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك . اللهم إياك نعبد ولك نصلى ونسجد وإليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك إن عذابك بالكفار ملحق . اين سوره در مصحف ابن عباس كه بنابر قرائت ابى و ابوموسى بود ، وجود داشت . . .

انس مىگفت : به خدا قسم اين - دو سوره - جز از آسمان نازل نشده است ! محمد بن نصر ، از عبد الرحمن بى أبزى ، نقل كرده است كه عمر در قنوتش اين دو سوره را مىخواند . . .

جبرئيل بر پيامبر نازل شده و به پيامبر اشاره كرد كه سكوت كن . پس او ساكت شد . و جبرئيل گفت : خدا تو را نفرستاده تا سب و لعن كني . . . و قنوت را به او آموخت . عبيد ادعا كرده است كه اين دو سوره از مصحفِ ابن مسعود به او رسيده است . محمد بن نصر از ابن اسحاق نقل مىكند كه اين دو سوره را در مصحف ابى بن كعب در زمان خود او ، خوانده است . ابوعبدالرحمن ادعا مى كرد ، ابن مسعود اين روايت را به ما مىآموخت و مىگفت كه پيامبر آن را به آنها آموخته است . محمد بن نصر از حسن بصرى نقل مىكند كه مىگفت : قنوت با اين دو سوره شروع مىكنيم و سپس كفار را لعن و مؤمنين و مؤمنات را دعا مىكنيم . . . » ( و كنز العمال : 8 / 74 و 75 و 78 و . . . )

--------------------------- 77 ---------------------------

در تاريخ مدينه ( 3 / 1009 ) آمده است كه ابى بن كعب « اين پنج مورد را نيز در مصحفش نوشت ، ام الكتاب [ سوره‌ى حمد ] معوذتين و آن دو سوره [ خلع و حفد ] اما ابن مسعود هيچ كدام را در مصحفش نياورد . عثمان ، سوره‌ى فاتحه و معوذتين را در مصحف نوشت و آن دو سوره را كنار گذاشت . »

سيوطى در اتقان ( 1 / 227 ) گفته است كه طبرانى با سند صحيح از ابى اسحاق نقل كرده است كه گفت : « به امية بن عبدالله بن خالد بن اسيد در خراسان اقتدا كرديم و او اين دو سوره‌ى خلع و حفد را تلاوت كرد . » منظور از خواندن آن در نماز ، اين است كه آن دو را جزء قرآن مىدانسته است . مجمع الزوائد ( 7 / 157 ) ضمن نقل اين روايت آن را صحيح دانسته است .

امية بن عبدالله كسى است كه از طرف عبدالملك بر خراسان حكومت مى كرد . ( اسد الغابة : 1 / 116 ؛ بخاري ، تاريخ : 2 / 7 ؛ رازى ، الجرح والتعديل : 2 / 301 ؛ تهذيب الكمال : 3 / 334 ) امية بن عبدالله از نزديكان عبدالملك بود كه حكومت خراسان را به او داد . او زمانى دو سوره‌ى حفد و خلع در نماز مىخواند كه بيش از نيم قرن از مرگ عمر مىگذشت ! و اين يعني ، حكومت اموى ، آن دو را به جاى معوذتين ، جزء قرآن مىدانست ! اما شيوايى قرآن آن دو سوره‌ى جعلى را كنار زد ، چنان كه آتش ، طلا را از ناخالصي ، مىپالايد . خداوند مسلمانان را از شرّ اين جعليات و جاعلين آن ، در امان داشت !

--------------------------- 78 ---------------------------

ط - دو سوره‌ى ناس و فلق را از قرآن حذف كردند ! تنها چون ارتباطى با حسن ( عليه السلام ) و حسين ( عليه السلام ) داشتند .

احمد ( 5 / 130 ) در اين روايت به دروغ ادعا مىكند كه ابن مسعود هم اين دو سوره را از مصحف خود ، حذف كرده است : « زر مىگويد از ابى بن كعب پرسيدم : آيا برادر [ ديني ] ات اين دو سوره را از قرآن پاك كرده است ؟ و [ ابي ] منكر نشد ! از سفيان پرسيده شد : [ منظور از برادر ابي ] ابن مسعود است ؟ گفت : بله ، و اين دو سوره در مصحفِ او نيست ، چرا كه او ديد كه پيامبر با اين دو سوره ، حسن و حسين را به خدا مىسپارد و نشنيده بود كه ايشان اين دو سوره را در نمازشان قرائت كنند ، پس گمان كرد كه اين دو سوره دعاى حفظ و چشم زخم هستند و بر اين نظر اصرار داشت ؛ اما بقيه افراد و صحابه يقين داشتند كه اين دو سوره از قرآن است و آن را در قرآن نوشتند . »

در اصل ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) هميشه براى حفظ حسن ( عليه السلام ) و حسين ( عليه السلام ) دعا مىخواندند ، حتى پيش از نزول معوذتين نيز پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) دعاى ابراهيم ( عليه السلام ) را برايشان مىخواند . بخارى ( 4 / 119 ) معتبرترين منبع اهل سنت روايت مىكند : « پيامبر براى دفع بلا از حسن و حسين دعا مى كرد و مىگفت اين همان دعايى است كه پدرتان [ ابراهيم ] ، با آن اسماعيل و اسحاق را به خدا مىسپرد : أعوذ بكلمات الله التامة من كل شيطان وهامة و من كل عين لامَّة . . . » ( همچنين ابن ماجة : 2 / 1165 ؛ ابوداود : 2 / 421 ؛ ترمذي : 3 / 267 ؛ حاكم : 3 / 167 و 4 / 416 ؛ احمد : 1 / 236 و 270 . . . )

--------------------------- 79 ---------------------------

مجمع الزوائد ( 5 / 113 ) نيز همين را در قالب چند روايت بيان مىكند . يكى از اين روايات ، داستان را با جزئيات زيبايى به نقل از ابن مسعود بيان مىكند : همراه پيامبر نشسته بوديم ، حسن و حسين - كه كودك بودند - از كنار ما گذشتند ، پيامبر فرمود : پسرانم را بياوريد تا براى دفع بلا از آن دو دعا كنم ، همان گونه كه ابراهيم دو پسرش اسماعيل و اسحاق را به خدا مىسپرد و مىخواند : أعوذ بكلمات الله التامة من كل شيطان وهامة و من كل عين لامَّة . . . همچنين در كنز العمال ( 2 / 261 و 10 / 108 ) اين روايت با تصريح نام حسنين از عمر نقل شده است .

اما برخى كتب اهل سنت ، شبيه اين روايت را با حذف نام حسنين ، بيان كرده اند ، از جمله ابن ماجه ( 2 / 1161 ) و مسند احمد ( 6 / 44 و 45 ) در چندين روايت با مقدارى تفاوت در دعا ، به نقل از عايشه همين داستان را بيان مىكنند ، اما نامى از حسنين نمىبرند !

اينجاست كه مىفهمى كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) توجه خاصى به دو فرزندش حسن ( عليه السلام ) و حسين ( عليه السلام ) داشتند ، و آن دو را با كلام خدا ، از حسد و شرارت ، مصون مىداشتند . ايشان اين كار را در برابر چشمان مردم انجام مىدادند تا جايگاه آنان را به مردم نشان دهند و بگويند ، اينان ذريه‌ى پاك او و از نسل او هستند ، چنان كه اسماعيل و اسحاق از نسل ابراهيم بودند . دعاى حضرت ابراهيم خوانده مىشد تا معوذتين نازل شد ، و پس از آن با اين دو سوره بلا را از آن دو دفع مى كرد .

--------------------------- 80 ---------------------------

به اين خاطر بود كه اين دو سوره در ذهن مردم ، با حسن و حسين گره خورد و موّدت آنان و يا حسادت و كينه نسبت به آن دو ، به اين دو سوره سرايت كرد ! تا جايى كه ادعا كردند ، اين دو از قرآن نبوده و دعاى حرز و دفع بلا هستند .

اين حد از دشمنى با خاندان پيامبر ( عليهم السلام ) باعث مىشود در صحت روايتى كه به ابى بن كعب و عبدالله بن مسعود نسبت داده اند - كه آنها معوذتين را از نسخه قرآنشان حذف كرده اند - شك كني ! روايتى كه احمد ( 5 / 130 ) آن را اين گونه نقل كرده است : « عبدالله بن مسعود معوذتين را از مصحفش حذف كرد و معتقد بود كه آنها جزء قرآن نيستند . » ( ر . ك : مجمع الزوائد : 7 / 149 ؛ ابن شبه : 3 / 1011 )

كسانى كه پرچمِ دشمنى با آنان را برافراشتند ، همان سازندگان دو سوره‌ى حفد وخلع بودند ، پس بعيد نيست كه مىخواستند ، با نسبت دادن اين روايت به ابى بن كعب و ابن مسعود ، آن را به مردم بقبولانند .

ابن حجر در لسان الميزان ( 3 / 81 ) مىنويسد : « در نوشتن معوذتين در كتابِ ابى بن كعب اختلاف نظر وجود دارد . » همچنين در كنزالعمال ( 1 / 601 ) درباره‌ى فضيلت قرائت معوذتين به نقل از ابن مسعود آمده است : « دو سوره‌ى معوذتين را زياد بخوانيد كه آن دو شما را به مقصد آخرت مىرسانند و باعث نورانيت قبر ، راندن شيطان و افزون شدن حسنات و نيكى ها هستند . » و به

--------------------------- 81 ---------------------------

خاطر همين روايت ، فخر رازى ، باقلاني ، ابن حزم و ديگران ، حذف معوذتين از قرآن را توسط ابن مسعود ، تكذيب كرده اند .

همان گونه كه مىبينيد در منابع اهل سنت ، هم رواياتى نقل كرده اند كه اين دو سوره را جزء قرآن مىدانند و هم رواياتى كه در قرآنى بودن معوذتين تشكيك مىكند . نتيجه‌ى اين ايجاد شك درباره‌ى قسمتى از قرآن و عدم تلاش براى رفع آن ، به معناى نپذيرفتن قرآنى بودن آن است ، زيرا درباره‌ى آيات قرآن هيچ شكى وجود ندارد .

رواياتى كه ثابت مىكنند معوذتين جزء قرآن است ، غالباً از عقبه بن عامر جهنى و بدون سندى محكم روايت شده است . روايت بيهقى ( 2 / 394 ) يكى از اين نمونه هاست كه به نقل از عُقبه مىگويد : « شتر پيامبر را راه مىبردم كه رسول خدا به من فرمود : اى عقبه ! آيا به تو بگويم دو تا از بهترين سوره هايى كه خوانده شده چيست ؟ پاسخ دادم : بله اى رسول خدا ! ايشان سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس را برايم خواند و متوجه شد كه خوشم نيامد . پس نماز صبح را با مردم خواند و اين دو سوره را در آن قرائت كرد . سپس پيامبر به من فرمود : اى عقبه ! نظرت چيست ؟ و متوجه شد كه من خرسند نشدم . »

مسلم ( 2 / 200 ) اين روايت را با اين جمله بيان كرده است : « [ پيامبر فرمود : ] بر من آياتى نازل شده است بيىظير است و آنها معوذتين هستند . همچنين در

--------------------------- 82 ---------------------------

كتب ترمذى ( 5 / 122 و 4 / 244 ) و مجمع الزوائد ( 7 / 148 ) و الام شافعى ( 7 / 199 ) نيز رواياتى در اثبات اينكه معوذتين جزء قرآن است ، بيان شده است .

در فتح البارى ( 8 / 571 ) آمده است : « نووى در شرح مهذب گفته است : ( مسلمانان بر اينكه معوذتين و سوره‌ى فاتحه جزء قرآن هستند اجماع دارند و كسى كه چيزى از آن را انكار كند كافر است و آنچه از ابن مسعود در اين باره نقل شده است ، سخن باطلى است كه صحيح نيست و در آن اشكال و جاى تأمل است . )

پيش از او ابو محمد بن حزم ، چنين سخنى گفته بود كه در اوائل المحلى چنين بيان كرده است : ( آنچه از ابن مسعود ، درباره‌ى رد قرآنى بودن دو سوره‌ى معوذتين بيان شده است ، دروغ و باطل است . )

همانند اين سخن را فخر رازى در ابتداى تفسير خويش نيز آورده است ؛ ( او مىگويد : به ظن قوى اين سخن كه از ابن مسعود نقل شده است ، باطل و دروغ است . )

[ صاحب فتح بارى پس از نقل اين نظرات در رد آنها مىگويد : ] ( اين روايت [ قرآنى نبودن معوذتين ] صحيح است و نپذيرفتن آن بدون دليل مورد قبول نيست ، گرچه ممكن است تأويل ديگرى داشته باشد . اجماعى كه نووى از آن سخن مىگويد ، اگر منظورش در تمام عصرها باشد ، درست نيست [ چون نظر ابن مسعود در آن زمان بر خلاف اجماع بود ] و اگر منظورش ، اجماع جديد باشد ، قابل قبول است ) . »

--------------------------- 83 ---------------------------

ما نمىتوانيم سخن نووى ، فخر رازى را بر قرآنى بودن معوذتين مبنا قرار دهيم ! چون سند رواياتى كه بر خلاف آن هستند ، بسيار معتبرتر است !

احمد ( 5 / 129 ) از زر بن حبيش روايت مىكند كه به ابى بن كعب گفتم : « ابن مسعود معوذتين را از قرآنش حذف مىكند ؛ ابى بن كعب گفت : شهادت مىدهم كه رسول خدا به من خبر داده است كه جبرئيل به او گفت : ( قل اعوذ برب الفلق ) و من آن را گفتم و گفت : ( قل اعوذ برب الناس ) و من آن را گفتم ، ما آنچه پيامبر فرموده است ، مىگوييم . » مجمع الزوائد ( 7 / 149 ) اين روايت را صحيح دانسته و بيهقى ( 2 / 394 ) نيز آن را بيان كرده است .

منظور اين نقلها اين است كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) تصريح نكرده اند ، معوذتين از قرآن هستند و فقط فرمود : جبرئيل به من گفت : قل أعوذ برب . . . و من گفتم . نه اينكه به عنوان قرآن بر ايشان نازل شده باشد و اين دو سوره مانند دو حرز بودند كه حسن و حسين را از شر و بدى حفظ مى كردند .

در واقع اين بدين معناست كه معوذتين از قرآن نيست ، چرا كه با ظن و گمان ، قرآنى بودن يك سوره ثابت نمىشود .

بخارى و بقيه‌ى فقهايشان نيز همين روايت را - كه منافى قرآنى بودن معوذتين است - انتخاب كرده اند . بخارى « روايت عقبه » را در كتاب تاريخش آورده بوده است ، اما در كتاب صحيح اش - كه بعد از آن نوشته - از حرف خود برگشته است و به جز روايات ابى كه در قرآنى بودن معوذتين شك و

--------------------------- 84 ---------------------------

ترديد ايجاد مىكند ، چيزى روايت نكرده است با وجود اينكه دو عنوان از كتابش را به معوذتين اختصاص داده است .

بخارى مىدانست كه در قرآنى بودن اين دو سوره اختلاف است و افرادى منكر آن هستند ، با اين وجود فقط رواياتى را نقل كرد كه شك را تقويت مى كرد ؛ با اينكه از روايات صحيحى كه قرآنى بودن معوذتين را ثابت مىكند ، خبر داشت . استاد بخارى ابن خزيمه ( 1 / 266 ) است كه در كتاب صحيح اش نام يك قسمت را « باب خواندن معوذتين در نماز ، بر خلاف نظر كسانى كه مىگويند معوذتين جزء قرآن نيستند . » قرار داده بود و بخارى اين كتابِ ابن خزيمه را نزد او خوانده بود !

همچنين بخارى در بعضى موارد ، پيش از ذكر آيات معوذتين ، مىگويد : ( خداوند مىفرمايد ؛ ) آيا اين خود شهادت به قرآنى بودن اين دو سوره نيست ! ؟

اگر او اعتقاد داشت كه اين سوره ها از قرآن هستند و نظر مخالفان را رد مى كرد ، پس چرا فقط احاديثى را روايت مىكند كه معوذتين را قرآنى نمىداند و رواياتى كه در رد آن وجود دارد ، هر چند كه با معيارهاى او صحيح است ، روايت نكرده است ؟

جواب اين است ، بخارى اعتقادى به قرآنى بودن آن ندارد ! اما در واقع او نيز مانند ديگر علمايشان ، اين اعتقادش را از مسلمانان مخفى مىكند و در لفافه به آن اشاره مىكند ! آنان در واقع معتقد به تحريف قرآن و اضافه شدن معوذتين به آن هستند .

--------------------------- 85 ---------------------------

اينان كيستند ؟ آيا آنها شيعه هستند ؟ ! در ميان روايات اهل سنت ، چه كتابى جز كتاب بخارى و امثال او از اضافه بودن معوذتين سخن مىگويد ؟ !

بسيار تعجب برانگيز است كه بقيه‌ى فقهاى مذاهب نيز راه بخارى را در پيش گرفته اند و منكر قرآنى بودن معوذتين شده اند - بر خلاف اجماعى كه نووى و ابن حجر از آن سخن گفته اند - فقهايشان فتوا داده اند كه اگر معوذتين را در نماز خواندى ، كافى نيست و سوره اى ديگر پس از آن بخوان ! اين يعنى در قرآنى بودن آن ترديد دارند . اين فقها ، همچنين عليه كسى كه آن دو را از قرآن نشمارد يا به مسخره بگيرد ، حكمى نمىدهند . ابن نجيم در بحر رائق ( 5 / 205 ) مىنويسد : « اگر كسى هر آيه اى از قرآن را منكر شود يا به مسخره بگيرد ، كافر است به جز معوذتين كه در مورد انكار آن اختلاف است ، قول صحيح كافر بودن است اما برخى مىگويند كافر نيست ، بعضى مىگويند اگر عامى ( يعنى از مردم عادى ) بود ، كافر است ؛ اما اگر از علما بود ، نه » ! !

كسانى كه مىگويند كسى كه اين آيات را به مسخره بگيرد ، كافر نيست و قرآنى بودن آن را نفى مىكنند ، چه كسانى هستند و چه منظورى دارند ؟ ! آيا دليلشان براى قرآنى نبودن معوذتين ، اين است كه عمر آن را در قرآنش ننوشته است ؟ !

در پايان بايد گفت ، اهل بيت ( عليهم السلام ) و شيعيانشان به قرآنى بودن معوذتين اعتقاد دارند ، و سوره اى به نام حفد و خلع ندارند ! محقق بحرانى در حدائق الناضره ( 8 / 230 ) آورده است : « علماى ما و بيشتر علماى اهل سنت ، بر

--------------------------- 86 ---------------------------

قرآنى بودن معوذتين ، اجماع دارند و متفقند كه مىتوان آن را در نماز خواند . منصور بن حازم روايت مىكند : امام صادق ( عليه السلام ) به من فرمود : معوذتين را در نماز واجب بخوان . »

ى - حذف بسم الله از قرآن ؛ چرا كه شنيدنش لرزه بر اندام طلقا ( 1 ) ( 1 ) . در سال هشتم هجرت ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) با ده هزار جنگجو به مكه آمدند و آنها را وادار به تسليم و خلع سلاح كردند ، با اكراه اسلام آوردند ، پس پيامبر از آنها آزاد كرد پس طلقا نام گرفتند . مىانداخت .

« بسمله » سلاحى از طرف خدا براى پيامبرش بود ؛ سلاحى براى دفاع در برابر شياطين قريشي . هنگامى كه قريشيان پشت درب منزل پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) جمع مىشدند و به او ناسزا مىگفتند يا آزارشان مىدادند ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) با صداى بلند بسم الله مىگفتند و آنان پا به فرار مىگذاشتند .

در كتاب كافى ( 8 / 266 ) از امام صادق ( عليه السلام ) دراين باره چنين نقل شده است : « ( بسم الله الرحمن الرحيم ) را كتمان كردند ، به خدا قسم بهترين نام خدا را كتمان كردند ؛ هنگامى كه رسول خدا در منزلش بود و قريش بر درِ آن جمع شده بودند [ تا او را آزار دهند ] ، با صداى بلند بسم الله الرحمن الرحيم مىگفتند و صدايشان را بلندتر مى كردند و قريشيان به سرعت فرار مى كردند ، پس خدا عزو جل دراين باره اين آيه را نازل كرد : . . . وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِى الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا » ( الاسراء : 46 ) انگار كه رعشه اى بر اندام آن قريشيان مىافتاد و حس مى كردند كه همراه با كوه هاى مكه مىلرزند . حتى زمانى كه

--------------------------- 87 ---------------------------

تعداد زيادى از طلقا در مدينه ساكن شدند ، ترس از بسمله در جانشان باقى مانده بود و از شنيدن آن اكراه داشتند .

آنان پس از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) توانستند عمر و ابوبكر را راضى كنند كه اين آيه را كنار بگذارند . اما انتقام گيرى از بسمله اين جا پايان نيافت و طلقا آرام نگرفتند تا پذيرفتند كه اين آيه حتى از قرآن هم نيست ! به طورى كه سرخسى در المبسوط ( 1 / 15 ) گفته است : « گذشتگان بر اينكه سوره‌ى كوثر داراى سه آيه است اتفاق نظر دارند و اين سه آيه بدون شمارش بسم الله - به عنوان آيه - است . [ پس با اين كار در قرآنى بودن بسم الله تشكيك كردند ] و ايجاد شك و شبهه در قرآنى بودن ، اولين گام اختلاف ميان احاديث و علما است و قرآن با شبهه ثابت نمىگردد ؛ براى اثبات قرآنى بودن يك سخن يقين لازم است . »

ابن قدامة حنبلى در المغنى ( 1 / 522 ) از احمد بن حنبل روايت كرده است : « بسم الله جزء سوره‌ى فاتحه نيست و آيه اى از سوره هاى ديگر قرآن نيز محسوب نمىشود و قرائت آن در نماز واجب نيست ؛ يارانش نظر او را تاييد كرده اند و ابو حنيفه ، مالك ، اوزارعى و عبدالله بن معبد رمانى نيز اين سخن را گفته اند . »

اهل بيت ( عليهم السلام ) ، پاسخ آنها را داده و فرموده اند بسمله والاترين آيه‌ى قرآن است . در تفسير عياشى ( 1 / 21 ) از امام صادق ( عليه السلام ) نقل شده است : « چه مىكنند ؟ ! خدا آنها را بكشد ! برترين آيه‌ى كتاب خدا را هدف قرار داده اند و ادعا مىكنند اظهار و تلاوت بسم الله بدعت است . »

--------------------------- 88 ---------------------------

2 . 5 . افسانه‌ى نزول قرآن بر هفت حرف

در كافى ( 2 / 630 ) از امام باقر ( عليه السلام ) نقل شده است كه فرمودند : « قرآن سخن واحدى است كه از سوى خداى واحد نازل شده است و اختلاف ايجاد شده در آن به وسيله‌ى راويان آن بوده است . . . همچنين فضيل بن يسار بيان مىكند كه به امام صادق ( عليه السلام ) گفتم : « مردم معتقدند كه قرآن بر هفت حرف نازل شده است ؛ امام فرمود : اين دشمنان خدا ، دروغ مىگويند ، قرآن به يك شكل از سوى خداى يكتا نازل شده است . »

اين روايات به بدعتى اشاره دارد كه در زمان خليفه‌ى دوّم گذاشته شد ، زيرا عمر اعتقاد داشت كه قرآن بر هفت حرف نازل شده است .

اگر سنى هم باشى و از بزرگترين علما هم باشى ، حتى نمىتوانى فرزندت را قانع كني ، چنان كه عمر گفته قرآن بر هفت حرف نازل شده است ! متحير مىمانى كه به او بگويى كه اين يعنى قرآن با هفت متن متفاوت نازل شده ( اين بدين معناست كه هفت قرآن متفاوت نازل شده ) يا بگويى كه قرآن هفت بار بازنگرى و ويرايش شده ؟ !

چه جواب مىدهى اگر فرزندت بپرسد : پدر ! ما مىدانيم كه پادشاه و رئيس جمهور هم دستور خود را با يك متن مشخص ابلاغ مىكند . آيا منظور اين است كه خدا از ابتدا قرآن را هفت نوع نازل كرده بود ؟

--------------------------- 89 ---------------------------

شما مىگويى جبرئيل هر سال متن قرآن را با پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) چك مى كرد ، آيا جبرئيل هر هفت نسخه را چك مى كرده ؟ ! ! اصلا چرا هفت نسخه ؟ مگر يكى كافى نيست ؟ چه فرقى بين اين نسخه ها وجود دارد ؟

اگر جواب بدهى : نه پسرم ! قرآن يك نسخه است و بر هفت حرف نازل شده يعنى خدا هفت لهجه از زبان عرب را در آن استفاده كرده است . او مىگويد : اينكه معناى بر هفت حرف نازل شدن نيست ! اگر چنين بود مىگفتند ، قرآن يكى است اما از الفاظ هفت طايفه‌ى عرب در آن استفاده شده است .

مىگويى و مىگويد . . . تا در برابرش درمانده مىشوى ! در آخر مىگويى : ساكت شو ! اين حديث پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) است كه عمر بن خطاب ، آن را از او روايت كرده است ، پس بايد آن را قبول كنى حتى اگر نه تو آن را بفهمى نه پدرت و نه علما !

فرزندت ساكت مىشود ، اما اين سؤال ها در ذهنش باقى مىمانند كه ممكن است پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) سخن نامعقولى بگويد ؟ ممكن است عمر اشتباه كرده باشد ؟

علما و مفسران بزرگ اهل سنت ، از قديم الايام تا كنون در تفسير و توضيح اين هفت حرف عمر مانده اند ! نه مىتوانند روايات آن را ضعيف بشمارند و رد كنند ، چون خيال مىكنند از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) است ، نه مىتوانند ديگران را براى پذيرش آن قانع كنند . به هيچ نتيجه اى هم نخواهند رسيد زيرا به دنبال تفسيرى معقول براى كلامى نامعقول هستند !

--------------------------- 90 ---------------------------

از علماى بزرگى كه در اين موضوع متحير مانده است ، امامشان ابن جزى است كه در تفسير و علوم قرآن ، شهره است ، او در كتاب تاريخ قرآن ( 87 ) مىگويد : « همواره حديث نزول قرآن بر هفت حرف ، برايم مشكل و پيچيده بود و درباره‌ى آن مىانديشيدم و با دقت تأمل مى كردم ؛ بيش از سى سال را اين گونه گذراندم تا آنكه خدا آنچه امكان دارد - ان شاء الله - صحيح باشد برايم گشود ، و آن اين بود كه همه‌ى قرائات صحيح ، ضعيف و شاذ را جستجو كردم و دانستم كه اختلاف همه‌ى آنها در هفت وجه خلاصه مىشد . »

اين بيچاره پس از سى سال تفكر و تدبر به اين نتيجه رسيده است كه خداوند قرآن را بر حسب قرائاتى كه بعداً توسط افرادى به وجود خواهند آمد ، بر هفت حرف تقسيم بندى و نازل كرده است ! و اختلاف قارئين فقط در هفت قرائت خواهد بود و نه بيشتر و نه كمتر !

چگونه اين عالم به اين نتيجه رسيده است كه خدا ، قرآنى را كه جبرئيل آورده در دست قاريانى كه بعدها خواهند آمد رها كرده تا هر كدام بر حسب نظر خود آن را بخوانند و چگونه ابن جزى اين نكته را كشف علمى خود مىداند ؟ !

آيا ممكن است كه نويسنده اى كتابى بنويسد كه بر حسب ويرايشى كه خوانندگانش پس از انتشارش خواهند نوشت ، هفت متن متفاوت داشته باشد !

سيوطى در اتقان ( 1 / 176 ) از ابن حبان نقل مىكند : « اهل علم و لغت ، سى و پنج نظر درباره‌ى معناى نزول قرآن بر هفت حرف بيان كرده اند ، كه بسيارى از

--------------------------- 91 ---------------------------

اين سخنان به يكديگر شباهت دارد و احتمال صحّت همه‌ى اين نظرات و همچنين نظرات ديگر وجود دارد . »

راست مىگويد ! و همه‌ى اين گفته ها احتمالاتى نامعقول و سليقه اى است .

سپس سيوطى اين سخن مرسى را بيان مىكند : « بيشتر وجوه [ بيان شده درباره‌ى سبعه احرف ] در يكديگر تداخل دارند و مستقل نيستند ؛ سند اين سخنان و ناقل آنها مشخص نيست و نمىدانيم چرا هر كدام از آنها حروف سبعه‌ى خاص خودش را ذكر كرده است ؟ ! درحالى كه همه‌ى اين حروف در قرآن وجود دارد ، تخصيص ، چه معنايى خواهد داشت ؟ ! در ميان اين نظرات چيزهايى است كه معناى حقيقى و درست آن قابل درك نيست و بيشتر آنها با حديث عمر و هشام بن حكيم كه در الصحيح بيان شده متعارض است ؛ زيرا اين دو نفر هيچ اختلافى در تفسير و احكام قرآن نداشتند و تنها اختلافشان بر سر قرائت و اعراب حروف بود . بسيارى از عوام گمان كردند كه منظور آن دو ، قرائات هفت گانه بوده است كه اين نادانى بسيار زشت و نابخشودنى است . »

گفته هاى علمايشان ، خود دليلى كافى براى نامعقول بودن سخن عمر است ، پس ديگر نبايد اين سخن را به خدا و پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نسبت داد !

--------------------------- 92 ---------------------------

\* چرا عمر اين سخن را گفت تا اين چنين پس از او براى تفسير آن ، دست و پا بزنند ؟

دليل اين است كه در زمان حيات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) هر كس كه قرآن مىخواند ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) متن آن را برايش تصحيح مى كردند ، پس مرجع تصحيح ، يگانه و درست بود . اما بعد از وفات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و جريان سقيفه و بيعت با ابوبكر ، على ( عليه السلام ) نسخه اى از قرآن را به خط خودش و به ترتيبى كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرموده بود ، جمع آورى كرده بود ، به مردم عرضه كرد ، ولى آن نسخه را نپذيرفتند چون ترسيدند كه در آن تفسيرى به نفع على ( عليه السلام ) و اهل بيت ( عليهم السلام ) وجود داشته باشد !

پس على ( عليه السلام ) آن را گرفت و گفت : ديگر اين نسخه را نخواهيد ديد . من مأمورم كه از اين محافظت كنم و نسخه اى كه شما مىخوانيد را بخوانم ، تا دو قرآن در دست مردم نباشد .

كافى ( 2 / 633 ) از سالم بن سلمه نقل شده است كه گفت : مردى نزد امام صادق ( عليه السلام ) قرآن خواند و من شنيدم كه قسمتهايى از تلفظ او به گونه اى كه مردم قرآن مىخوانند نيست ؛ پس امام صادق ( عليه السلام ) فرمود : از اين قرائت دست بردار . قرآن را همان گونه بخوان كه مردم تلاوت مىكنند ، تا زمانى كه امام قائم ( عجل الله تعالى فرجه الشريف ) قيام كند ؛ در زمان قيام او ، كتاب خداوند عزوجل آن گونه كه سزاوار است قرائت مىشود و او مصحفى كه توسط حضرت على ( عليه السلام ) نوشته شده بود ، آشكار مىكند . اين مصحفى است كه حضرت على ( عليه السلام ) هنگامى كه از نوشتن

--------------------------- 93 ---------------------------

آن فارغ شد به مردم عرضه كرد و به ايشان گفت : اين كتاب خداوند عزوجل است همان گونه كه خدا بر محمد ( صلى الله عليه وآله ) نازل كرد و من آن را در ميان جلد جمع كردم ؛ پس مردم به او گفتند : هم اكنون در نزد ما مصحفى است كه قرآن در آن گرد آمده است و ما به اين [ قرآن ] تو نياز نداريم . پس از آن امام على ( عليه السلام ) فرمود : به خدا قسم ، پس از اين هرگز اين قرآن را نخواهيد ديد ؛ تنها وظيفه ام اين بود كه شما را از جمع كردن اين قرآن با خبر كنم تا آن را قرائت كنيد . »

از آن روز زمينه‌ى اختلاف در متن قرآن فراهم شد ، چون مردم قرآن را براى عمر مىخواندند و عمر نمىتوانست مانند رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آن را تصحيح كند ، و مىگفت : همه صحيح اند ! !

مسئله همين جا پايان نيافت ! اختلاف ها بالا گرفت و به اختلاف در كلمات و آيات رسيد . پس يكى در نمازش به گونه اى مىخواند و به مسلمين مىآموخت و به ديگرى گونه اى ديگر ! و هر كدام تاكيد مى كردند كه خود صحيح مىخوانند و ديگران اشتباه !

در اين ميان ، دولت بايد راه حلى براى اين مشكل پيدا مى كرد ، عمر بايد نسخه اى انتخاب مى كرد و مرجع قرار مىداد ، همان كارى كه عثمان بعدها كرد . اما چنين نكرد ، او در عوض متن قرآن را گسترش داد ! يعنى همه‌ى قرائت ها را صحيح دانست ! براى اين كار حديثى از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) ساخت كه قرآن بر هفت حرف نازل شده است ، يعنى هفت لفظ مختلف ! سپس نتيجه گرفت كه هر كدام از الفاظ قرآن هفت معنا دارند كه همه‌ى معانى صحيح اند !

--------------------------- 94 ---------------------------

نسائى ( 2 / 150 ) از ابن مخرمه روايت كرده است : « عمر بن خطاب گفت : شنيدم هشام بن حكيم بن حزام ( از مشركينى كه پس از فتح مكه ايمان آورد ) سوره‌ى فرقان را تلاوت مى كرد و در آن حروفى را مىخواند كه پيامبر خدا قرائت نكرده بودند ؛ از او پرسيدم : چه كسى اين سوره را به تو آموخته است ؟ گفت : رسول خدا ؛ گفتم : دروغ مىگويى ! رسول خدا اين گونه سوره را برايت قرائت كرد ؟ ! پس دستش را گرفتم و او را به نزد رسول الله بردم و گفتم : اى رسول خدا ! شما سوره‌ى فرقان را به من آموختيد و من شنيدم اين مرد در سوره‌ى فرقان حروفى را مىخواند كه شما قرائت نكرده بوديد ؛ پيامبر فرمود : اى هشام ! بخوان ؛ پس او همان گونه قرائت كرد ؛ سپس رسول خدا فرمود : اين گونه نازل شده است ؛ سپس پيامبر فرمود : عمر ! بخوان و من قرائت كردم و پيامبر فرمود : اين گونه نازل شده است ؛ سپس پيامبر فرمود : قرآن بر هفت حرف نازل شده است ! » ( بخاري : 6 / 100 و 6 / 110 و 3 / 90 و 8 / 215 ؛ مسلم : 2 / 201 در دو روايت ؛ أبو داود : 1 / 331 ؛ الترمذي : 4 / 263 ؛ البيهقي : 2 / 383 ؛ أحمد : 1 / 24 و 39 و 45 و 264 )

عمر بىپروا و به صراحت مىگويد كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرمود : اين آيه از نزد خدا با دو لفظ متفاوت نازل شد ، سپس به اين نتيجه رسيد كه تا هفت لفظ نيز صحيح است ! عمر خيال مى كرد كه با اين كار ، مشكل اختلافى كه در قرائت ها بود - به ادعاى عمر اختلاف در متن قرآن ! - را حل كرده است . در واقع شايد حرف او مشكل را در آن مقطع زمانى كم رنگ كرد ، اما پيروانش را چهارده قرن سردرگم نمود تا توضيح و توجيهى معقول براى گفته‌ى او بيابند !

--------------------------- 95 ---------------------------

\* روايت نامعقول عمر را پذيرفتند و روايت صحيح را رها كردند

اهل بيت ( عليهم السلام ) روايات بسيارى در باب يگانه بودن متن قرآن دارند ، اما اهل سنت هيچ كدام را نمىپذيرند و رواياتى نيز كه در منابع خودشان بر اين موضوع صحه گذاشته ، رد مىكنند و همه به دنبال عمر و روايت جعلى اش مىروند !

حاكم ( 1 / 553 و 2 / 289 ) از ابن مسعود و او از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) روايت كرده است كه فرمود : « كتاب نخست از باب واحد و بر حرف واحد نازل شد و قرآن از هفت باب و بر هفت حرف : زجر ، امر ، حلال ، حرام ، محكم ، متشابه ، امثال نازل شده است ؛ پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانيد و آنچه به آن امر شده ايد ، انجام دهيد و از آنچه نهى شده ايد ، پرهيز نماييد و به محكم آن عمل كنيد و به متشابه آن ايمان داشته باشيد و بگوييد به همه‌ى آنچه از سوى خدا نازل شده ايمان داريم . » ( درالمنثور ( 2 / 6 ) اين روايت را به نقل از حاكم بيان كرده و آن را صحيح شمرده است . سيوطى در اتقان ( 170 ) و هيثمى در مجمع الزوائد ( 7 / 152 ) اين سخن را از بزار ، ابويعلى و طبرانى روايت كرده و آن را ثقه دانسته اند . )

مجلسى در بحار الانوار ( 90 / 3 ) از اميرالمؤمنين ( عليه السلام ) روايت كرده است : « همانا خداوند تبارك و تعالى قرآن را بر هفت قسم نازل كرد كه هر كدام آنها كفايت كننده و قانع كننده است ، كه عبارتند از : امر ، نهي ، تشويق ، تهديد ، استدلال ، مثل و داستان . در قرآن ناسخ و منسوخ ، محكم و متشابه ، خاص و عام ، مقدم و مؤخر ، واجبات و مستحبات ، حلال و حرام ، واجبات و حكمها

--------------------------- 96 ---------------------------

وجود دارد ؛ [ در قرآن ] كلام منقطعى كه عطف شده است و كلام معطوفى كه از جهت معنا مستقل از قبل است و حرفى به جاى حرف ديگر [ به كار رفته است ] ؛ لفظ برخى آيات قرآن خاص است ، لفظ برخى آيات عام است و احتمال دارد معناى آن نيز عام باشد ، برخى الفاظ آن دلالت بر مفرد دارد و معناى آن جمع است ، بعضى الفاظ آن جمع است ، اما معناى آن واحد است ، لفظ برخى آيات به صيغه‌ى ماضى اما منظور آينده است ، لفظ برخى از آيات جمله اى خبرى است ، اما داستان قومى بوده است ، برخى آيات [ لفظش ] باقى مانده ، درحالى كه در معنايش تحريف شده است ، برخى آيات معنا و تفسير آن بر خلاف شأن نزول است و تأويل و تفسير برخى آيات همزمان نزول آن بوده است و بعضى قبل از نزول آن بوده است و بعضى بعد از نزول آن بوده است . در قرآن آياتى است كه قسمتى از آن در سوره اى است و تكمله اش در سوره اى ديگر است و برخى آيات قرآن نيمى منسوخ شده و نيمى به همان حال [ منسوخ نشده ] باقى مانده است . در قرآن آياتى است كه الفاظ آن مختلف و معناى آن متفق است و آياتى كه الفاظ آن متفق و معانى آن مختلف است ؛ در قرآن آياتى است كه در آنها چيزى را كه در گذشته حرام بوده ، حلال مىكند . . »

توجه داشته باشيد كه امام ( عليه السلام ) از لفظ « اقسام » استفاده كرده اند ، نه « حروف » تا كلامش تحريف نشود .

--------------------------- 97 ---------------------------

\* سه دليل ديگر ، براى بطلان افسانه‌ى « هفت حرف »

اول : شخص عمر نيز ، به گفته‌ى خود درباره‌ى هفت قرائت پايبند نبود ! او به هيچ كس جز خودش اجازه‌ى اين كار را نمىداد .

او خود در قرائت ها نظر مىداد ، بعضى را قبول و بعضى را رد مى كرد ، اما مخالف را بازخواست مى كرد ! اختلاف نظرها و درگيرى هاى بسيارى بين او و ابى ابن كعب يا ديگر قاريان در مىگرفت ، تنها به اين دليل كه بر قرائتى اصرار داشتند كه به مذاق عمر خوش نمىآمد !

پس اين ادعاى گسترش متن قرآن به هفت نوع ، تنها حق خودش بود و ديگران را شامل نمىشد !

دوم : عثمان ، آن را ناديده گرفت !

او همه‌ى مسلمانان را ملزم كرد كه نسخه‌ى قرآن او را به رسميت بشناسند و بخوانند . بايد پرسيد ، پس آن حديث هفت حرف عمر كه گفتيد صحيح است و متواتر ، چه شد ؟ ! پس خدا قرآن را بر هفت نازل كرد اما ناگهان در زمان عثمان يك حرف شد ! !

اين حديث نبوى به نقل از عمر ، تنها براى حل مشكل سردرگمى قاريان در زمان او بود ! آيا حديث ديگرى از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) سراغ داريد كه مختص همان زمان باشد ، بدون اينكه آثار و پيامدهاى آن را در آينده در نظر بگيرد ؟ !

--------------------------- 98 ---------------------------

سوم : فقهاى اهل سنت ، بر اساس گفته‌ى عمر ، جواز تحريف قرآن را صادر مىكنند .

نتيجه‌ى بدعت عمر در فقه مذاهب اين شد كه فقهايشان اجازه‌ى تغيير متن قرآن را دادند ! همچنين تغيير در صيغه‌ى تشهد نماز جايز است ، زيرا نماز كم اهميت تر از قرآن است !

شافعى در اختلاف الحديث ( 489 ) و الاُم ( 1 / 142 ) بيان كرده است : « بعضى از اصحاب پيامبر درباره‌ى برخى از الفاظ قرآن نزد رسول خدا اختلاف نظر پيدا كردند اما در معناى آن اختلافى نداشتند . پس پيامبر هر دو را پذيرفت و فرمود : اين چنين نازل شد ، زيرا كه اين قرآن بر هفت حرف نازل شده است ، پس هرچه ميسر است از آن قرائت كنيد . ذكرى غير قرآن [ مانند نماز ] بيشتر جاى اختلاف در لفظ دارد ، البته اين زمانى است كه هيچ اختلافى در معنا وجود نداشته باشد . »

بيهقى ( 2 / 145 ) به نقل از شافعى مىگويد : « به دليل رأفت الهى و با اين شناخت كه حافظه‌ى انسان ضعيف است ، خداوند قرآن را بر هفت حرف نازل كرد ؛ تا انسان ها با آسودگى قرآن را قرائت كنند ، حتى اگر لفظ آن متفاوت باشد . آنچه غير از كتاب خدا [ مانند تشهد نماز ] است بيشتر جاى اختلاف در لفظ دارد ، مادامى كه معناى آن تغييرى نكند . »

پس مىبينى كه سهل گيرى و تسامح عمر در متن قرآن به همين جا ختم نشد ، بلكه از اختلاف در حروف فراتر رفت و به اختلاف در كلماتِ آيات

--------------------------- 99 ---------------------------

رسيد ، مانند يك غده‌ى سرطانى گسترش يافت و « به تغيير پذيركردن » متن قرآن انجاميد ؛ يعنى كافيست كه مضمون قرآن تلاوت شود و هيچ تقيدى به كلمات و عبارات آن نيست . ( ر . ك تدوين القرآن و الف سؤال و اشكال مساله‌ى 74 )

\* فتواى خليفه‌ى دوم عمر : محو متن قرآن

به نظر شما ، علماى اهل سنت ، درباره‌ى اين فتوا چه نظرى خواهند داد :

« واجب نيست ، مسلمانان در قرائت قرآن در نماز يا غير آنكه به الفاظ آن مقيد باشند ، كافى است كه معناى آن را با هر لفظى كه خواستند ، بيان كنند ، تنها شرط لازم اينست كه معناى آيه واژگونه نشود يعنى آيه‌ى رحمت به عذاب تبديل نشود و عذاب به رحمت . اگر اين شرط رعايت شود اين قرائت شرعاً صحيح است و همه‌ى اين الفاظ جزء قرآن محسوب مىشوند و خداوند اجازه داده كه قرآن با اين شرط به هر لفظى قرائت شود . »

بىشك ، غضبناك خواهند شد و آنكه اين فتوا را داده باشد - هر كس كه باشد - رافضى و كافر به قرآن مىخوانند !

اما اگر اين فتوا را عمر فاروق - جدا كننده‌ى حق از باطل - داده باشد ، وضع ، به كلى دگرگون مىشود ! خود را به هر درى مىزنند و گفته اش را آن قدر بالا و پايين مىكنند ، تا احتمال و وجوه مختلفى در توجيه آن دست و پا كنند ؛ برخى سى و اندى سال مىانديشند تا خدا درى به فهم آن برايشان

--------------------------- 100 ---------------------------

بگشايد و برخى نيز سكوت اختيار كرده و براى سلامتى و پوشيده ماندن خطاى خليفه دعا مىكنند !

در مسند احمد ( 4 / 30 ) آمده است : « مردى نزد عمر قرآن خواند و عمر آن را غلط دانست ؛ مرد گفت : اين آيه را نزد رسول خدا خواندم و ايشان اشكالى بر من نگرفت . پس نزد رسول خدا رفتيم و آن مرد براى ايشان قرائت كرد و حضرت فرمود : درست خواندى ؛ [ راوى مىگويد : ] عمر از اين عمل رسول خدا ناراحت شد [ از نظر عمر آيه درست تلاوت نشده بود ] پيامبر فرمودند : اى عمر ! [ هر نوع قرائت ] قرآن صحيح است ، مادامى كه آيه‌ى عذاب به مغفرت و آيه‌ى مغفرت به عذاب تبديل نشده باشد ! »

همچنين ، روايات ديگرى ( مسند احمد : 5 / 41 ، 51 ، 124 ) با اين مضمون وجود دارد : « اگر بگويى « غفوراً رحيما » يا « سميعاً بصيرا » يا « عليماً سميعا » [ تفاوتى ندارد ، زيرا ] كه خدا داراى همه‌ى اين صفات هست ، مادامى كه آيه‌ى عذاب آن را به رحمت و رحمت را به عذاب تبديل نكرده باشى ! »

صاحب مجمع الزوائد ( 7 / 150 ) رجال سند روايتى را كه در ابتدا از احمد نقل شد ، ثقه دانسته است و حديث ثقه‌ى ديگرى را به آن مىافزايد : « تمامى قرآن قانع كننده و كفايت كننده است ، مادامى كه منجر به تبديل آيه‌ى عذاب به رحمت و آيه‌ى رحمت به عذاب نشود ؛ مانند [ اين كلمات مترادف كه توسط ما به كار مىرود ] تعال ، اقبل ، هلم ، اذهب ، اسرع و اعجل »

--------------------------- 101 ---------------------------

در كتاب تاريخ بخارى ( 1 / 382 ) و اُسد الغابة ( 5 / 156 ) ابو جارية انصارى از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) روايت كرده است كه فرمودند : « هر نوع تلاوت قرآنى صحيح است . » سيوطى نيز در اتقان به نقل از ابو هريرة اين روايت عمر را بيان كرده است : « تلاوت قرآن به هر شكل صحيح است ، مادامى كه عذاب و رحمت آن دگرگون نشود و سندهاى اين روايت صحيح اند . » در كنزالعمال ( 1 / 618 و / 619 ، 2 / 52 و / 603 ) روايت عمر ، با اين كلام پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) خطاب به او آغاز شده است كه سه بار فرمودند : « از شيطان دورى كن . . . همه‌ى قرائت ها صحيح است . . . »

صحيح دانستن اين روايات ، بدين معناست كه :

اول : هر كس ، هرطور كه دلش مىخواهد مىتواند قرآن را بخواند !

هيچ محدوديتى در كلمات وجود ندارد ، به جز يك شرط ساده : اگر آيه در رحمت خداست ، پس از تغيير ، به عذاب تبديل نشود و بر عكس !

دوم : عمر مىگويد : اگر ديدى كسى قرآن را اشتباه مىخواند ، به روى خودت نياور !

چون يك بار قرائت كسى را تصحيح كردم و او نپذيرفت و براى حل اين اختلاف نزد پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) رفتيم و پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) قرائت او را نيز درست دانستند ، آن وقت من ناراحت شدم ! و در روايت آمده : از زمان جاهليت ، هيچ روزى مانند آن روز در نبوت محمد شك نكردم و پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به من فرمود : شك نكن ، كه خدا دست مردم را باز گذاشته كه با رعايت معني ، هر لفظى را انتخاب كنند .

--------------------------- 102 ---------------------------

سوم : در واقع بدعت « نزول بر هفت حرف » سرمنشأ و هسته‌ى اصلى بدعت « تغيير پذير كردن متن قرآن » است .

چرا كه اگر هر لفظ هفت معنا داشته باشد و راه براى انتخاب هر كلمه‌ى دل خواه هموار باشد ، به تغيير متن قرآن منجر مىشود . در عمل ، اعتقاد به نزول بر هفت حرف ، متن قرآن را ذرّه ذرّه نابود مى كرد و عمر با اضافه كردن اعتقاد به تغيير پذيرى مىخواست ، قرآن را به كلى از بين ببرد .

چهارم : عمر نظريه‌ى نزول بر هفت حرف را مطرح كرد ، اما در عمل اجازه‌ى استفاده از آن را به هيچ كس جز خودش نداد ، نه مردم و نه قاريان !

پنجم : عمر ، حقى به مردم داد كه رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) آن را به مردم نداده بود !

به عنوان مثال ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) دعايى را به يك از صحابه آموختند و او كلمه‌ى « نبي » را در آن دعا به « رسول » تغيير داد ، اما رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) او را از اين كار بازداشتند و اجازه‌ى اين كار را به او ندادند .

بخارى به واسطه‌ى براء بن عازب ، اين سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را نقل مىكند كه به او فرمودند : « زمانى كه براى خواب به بستر مىروى ، مانند براى نماز ، وضو بگير سپس به پهلوى راستت دراز بكش و بگو : ( خدايا ! خودم را تسليم تو مىكنم ، كارهايم را به تو واگذار مىنمايم ، در شوق و ترس به تو تكيه مىكنم ، زيرا هيچ پناه و نجاتى جز تو در مقابلت نيست . خدايا ! به قرآنى كه نازل كردى و پيامبرى [ النبي ] كه فرستادى ايمان دارم . ) پس اگر در اين شب

--------------------------- 103 ---------------------------

بميرى ، بر فطرت الله [ اسلام ] هستى . اين سخنان را آخرين گفته هاى خود قرار ده .

[ براء گفت : ] سپس اين سخنان را براى پيامبر تكرار كردم ، پس زمانى كه به اين عبارت رسيدم كه خدايا به كتابى كه نازل كردى ايمان دارم گفتم « و رسولك » [ به جاى نبيك ] حضرت فرمودند : نه ! نبى اى كه فرستادى . »

خدا نيز به پيامبرش اجازه نداده كه كلمات قرآن را تغيير دهند ! « . . . قُلْ مَا يَكُونُ لىِ أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاى نَفْسىِ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلىَّ . . . ؛ بگو : من حق ندارم كه از پيش خود آن را تغيير دهم فقط از چيزى كه بر من وحى مىشود ، پيروى مى كنم ! » ( يونس : 15 )

پس عجيب است كه عمر به خود حق مىدهد اجازه‌ى كارى را به مردم بدهد ، كه نه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) اجازه‌ى آن را به مردم نمىداد نه خداوند !

\* هدف خليفه از نظريات منحصر به فردش و سرانجام آنها

كسى كه تصميمات و سياست هاى عمر را در مورد قرآن ، مطالعه مىكند ، مطالبى مىيابد كه چراهاى بسيارى به ذهنش خطور مىكند و از خود مىپرسد ، هدف عمر از اين كارها چه بود ؟

عمر در زمان ابوبكر و خودش ، به عمد تلاش كرد تا متن يگانه اى از قرآن وجود نداشته باشد . او براى جمع آورى قرآن ، هيأتى تشكيل داد و رياست آن

--------------------------- 104 ---------------------------

را به جوانى كم سن و سال سپرد كه مىگفتند يهودى است و نامش زيد بن ثابت بود .

خليفه‌ى دوم حتى كسانى را كه خود او شهادت مىداد كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرموده ، مسلمانان قرآن را از آنان بياموزند ، از هيأتش راند .

عمر اعلام كرد كه بيشتر قرآن گم شده است اما هيأتش با تمام قوا ، خود را وقف جمع آورى قرآن ، از ميان مردم و آن چه نوشته شده بود ، كرده است .

اما مسلمانان ، آن قرآنى را كه آن هيأت والامقام جمع كرده بودند ، نديدند ! زيرا كه عمر آن را نزد حفصه پنهان كرده بود و هيچ كس آن را نمىديد ، هيأت مشغول جمع آورى و ويرايش ( ! ) آن بود . اما به محض مرگ حفصه ، مروان آن نسخه را به چنگ آورد و سوزاند !

در تاريخ مدينه ( 3 / 1003 ) آمده است : « انس مىگويد : وقتى مروان ، امير مدينه بود ، كسى را فرستاد كه مصحف هاى نزد حفصه را بگيرد و پاره كند ، اما او ترسيد كه اختلافى با قرآن داشته باشد پس آنها را نداد . . .

زهرى مىگويد ، سالم براى من روايت كرد : زمانى كه حفصه فوت كرد ، مروان دستور اكيدى به پسر عمر داد تا نسخه ها را برايش بياورد ، بنابراين تا از دفن حفصه بازگشتند ، پسر عمر نسخه ها را فرستاد ، مروان آن را پاره پاره كرد ، از ترس اينكه در آن چيزى بر خلاف آن نسخه‌ى عثمان باشد . » ( مجمع الزوائد : 7 / 156 مىگويد : طبرانى اين سخن را روايت كرده و آن را صحيح دانسته است )

--------------------------- 105 ---------------------------

خدا را سپاس كه تمام فعاليت ها و نظريه هايشان كه با صيانت از قرآن در تضاد بود ، عملى نشد و نقش برآب شد ! به يارى خداوند ، امّت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آن موقعيت خطيرى كه متن قرآن را تهديد مى كرد ، از سر گذراندند ؛ طوفانى كه بيست و پنج به طول انجاميد و باعث اختلاف مسلمانان در متن قرآن شد ، تا آنكه غيورمردانى برخاستند و نسخه اى را با استفاده از نسخه‌ى على ( عليه السلام ) نوشتند ، چنان كه به تفصيل گفته خواهد شد . اين تجلى كلام خداوند است كه فرمود : إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ . ( حجر : 9 )

--------------------------- 106 ---------------------------

.

--------------------------- 107 ---------------------------

فصل سوم : جمع آورى قرآن افسانه يا واقعيت ؟ !

3 . 1 . آيا قرآن جمع نشده بود ؟ !

در منابع اهل سنت ، رواياتى بيان شده است كه قرآن در زمان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) به صورت يك كتاب ، جمع آورى نشده بود و سوره ها و آيات آن ، در ميان مردم پراكنده بود . چنان كه در روايت بخارى ( 8 / 119 ) آمده است كه اين آيات بر چوب خرما ، پوست ، سنگ سفيد و در حافظه‌ى مردم بود .

محققّى كه تاريخ و احاديث را بررسى كند ، در مىيابد اصلاً مشكلى به اسم « جمع آورى قرآن » وجود نداشته است ! قرآن جمع شده بود و نسخه اى از آن

--------------------------- 108 ---------------------------

در خانه‌ى پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و مسجد النبى و نزد برخى ديگر وجود داشت ! علاوه بر اين ، اهل بيت پيامبر ( عليهم السلام ) و بعضى از صحابه تمام قرآن را حفظ بودند .

همچنين قبل از هر اقدامى از خلفا ، على ( عليه السلام ) نسخه‌ى نهايى قرآن را - طبق فرمايش رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) - جمع كرده بودند و همان گونه كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به او آموخته بود ، آماده نمود . او نسخه اش را به حكومت داد ، اما آنها از پذير شش سرباز زدند و ترسيدند تفسيرى در آن باشد كه به نفعشان نباشد !

مشكل اينجا بود كه حكومت - يعنى عمر ( ! ) - ترسيد كه به نسخه‌ى نوشته شده ، اعتماد كند ! چه نسخه‌ى على ( عليه السلام ) باشد ، چه نسخه اى كه عده اى از انصار حافظ ، اقدام به جمع آن كردند . عمر آنها را از اين كار بازداشت و گفت خود هيأتى براى اين كار تشكيل خواهد داد .

هيأت ، كار جمع آورى را شروع كرد و متن آماده شده را به امانت نزد حفصه گذاشتند ، اما اين كار بسيار به طول انجاميد و نسخه‌ى مذكور به دست مردم نرسيد و مسلمانان در زمان ابوبكر و عمر و قسمتى از خلافت عثمان ، قرآنى رسمى نداشتند ! در اين مدت ، عمر در برابر سؤالات مكرّر مسلمانان درباره‌ى قرائت صحيح قرآن ، با استناد به حديث « نزول بر هفت حرف » تنها يك پاسخ داشت : همه‌ى قرائت ها صحيح است ! !

اين زخم كهنه ، در زمان عثمان سر باز كرد . زمانى كه حذيفه ناراحت و شاكى از ارمنستان بازگشت - چرا كه در ميان لشكريانش بر سر قرائت ها اختلاف افتاده بود - حذيفه از عثمان خواست كه يك نسخه‌ى رسمى از قرآن

--------------------------- 109 ---------------------------

را در همه‌ى سرزمينهاى اسلامى رواج دهد . على ( عليه السلام ) نيز اين كار را تأييد كرد و عثمان قانع شد و اقدامات لازم را با همكارى حذيفه انجام داد .

اين نسخه‌ى قرآنى كه اكنون در دستان ماست در همان زمان ، سال 25 بعد از هجرت ، نوشته شد .

دلايلى كه براى وجود نسخه‌ى كامل قرآن در زمان پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) وجود دارد ، بسيار زيادند و در كتاب تدوين قرآن نويسنده به تفصيل آمده است ، در اين جا به ذكر مهمترين آنها بسنده مىكنيم :

الف - كتابت قرآن در زمان پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) رايج بود :

بر خلافِ ادعاى باقلانى و ديگر روايان حكومتى كه مىگويند در زمانِ رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) و دو خليفه‌ى بعد از ايشان ، امكاناتى براى ثبت و نوشتن وجود نداشت ، رواياتى هست كه نشان مىدهد در زمان پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) و پيش از آن ، بعضى موارد به دقت نوشته مىشد .

پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) اولين كسى بودند كه مركزى براى ثبت اسامى و آمار تشكيل دادند - كه اين كار را به عمر نسبت داده اند ! - پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) دفترى داشتند كه نام تمام مسلمانان در آن نوشته شده بود و دفتر ديگرى كه نام تمام جنگ جويان در آن ثبت مىشد .

در صحيح بخارى ( 4 / 33 ) آمده است : « پيامبر فرمودند : نام كسانى كه شهادتين را گفته اند ، برايم بنويسيد ؛ ما نام هزار و پانصد مرد را برايشان ثبت

--------------------------- 110 ---------------------------

كرديم . . . مردى به نزد پيامبر آمد و گفت : اى پيامبر خدا ! من براى فلان جنگ نام نويسى كرده ام درحالى كه همسرم بايد به سفر حج برود ؛ حضرت فرمودند : برگردد و با همسرت حج را به جا آور . »

چنان كه در صحيح بخارى ( 1 / 36 و 3 / 95 ) آمده اگر باديه نشينى مىآمد و خطبه‌ى پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را مىخواست ، آن را برايش مىنوشتند : « مردى از اهل يمن به نزد رسول خدا آمد و گفت : اى پيامبر ! اين خطبه را برايم بنويس ؛ پس حضرت به يارانشان فرمودند ، اين خطبه را براى ابوفلان بنويسيد . »

بعضى از مردم با ورق نزد پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) مىآمدند ، پس پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به صحابه مىفرمودند كه قرآن را برايشان بنويسند : « ابن عباس مىگويد : مصاحف خريد و فروش نمىشدند ، مردى ورقه اى را نزد رسول خدا مىآورد ، پس يك نفر قربة الى الله شروع به نوشتن آن مى كرد ، سپس ديگرى اين كار را ادامه مىداد تا اينكه مصحف تمام مىشد » ( سنن بيهقي : 6 / 16 )

ب - محل خاصى در مسجد به نام ( مكان مصحف ) وجود داشت ، كه از آن نسخه بردارى مىشد :

در منابع شيعه ( كافي : 5 / 121 ؛ التهذيب : 6 / 366 ) آمده است ، رَوح بن عبد الرحيم در روايتى كه از امام صادق ( عليه السلام ) نقل مىكند ، مىگويد : « از امام ( عليه السلام ) درباره‌ى خريد و فروش مصحف ها - قرآن - سؤال كردم ؛ [ امام ] فرمود : بين منبر پيامبر و ديوار به اندازه‌ى عبور يك برّه يا گذشتن به پهلو يك مرد فاصله بود ، نسخه‌ى قرآن و ورق براى نسخه بردارى را در آن جا قرار مىدادند ، هر كه

--------------------------- 111 ---------------------------

مىخواست مىآمد ، و [ به رايگان ] از روى آن مىنوشت . اما بعدها ، خريد و فروش شد . مرد پرسيد : نظر شما درباره‌ى فروش آنها چيست ؟ حضرت فرمودند : من بيشتر دوست دارم بخرم تا بفروشم . پرسيدم : نظرتان درباره‌ى دادن دستمزد ، براى كتابت قرآن چيست ؟ حضرت فرمودند اشكالى ندارد ولى [ در زمان پيامبر ] چنان بود كه گفتم . »

روايتى در كتاب صحيح مسلم ( 2 / 59 ) وجود دارد كه مؤيد اين سخن كافى است و در آن از مكانى در مسجد سخن به ميان آمده كه آن را « مكان مصحف » مىنامند : « ابن اكوع ، مكان مصحف را براى تسبيح و عبادت برمىگزيد و مىگفت كه پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) اين مكان را انتخاب مى كرد و اين محل بين منبر و محراب به اندازه گذرگاه يك برّه فاصله داشت . »

بخارى ( 1 / 127 ) اين روايت را بيان كرده است ولى مكان عبادت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را كنار يكى از ستون ها دانسته است و صحبتى از مكان مصحف نكرده است و ابن ماجه ( 1 / 459 ) در نقل اين روايت مىگويد : « پيامبر براى نافله صبح ، ستون نزديك مصحف را انتخاب مى كرد . »

ج - نسخه بردارى از قرآن ، به كسب و كار برخى تبديل شد !

ابن قدامة در المغنى ( 4 / 277 ) مىگويد : « صحابه خريدن مصاحف - قرآنها - را جايز مىدانستند ولى از فروش آن كراهت داشتند ؛ پس اگر به آن كسى كه كار [ نوشتن ] را انجام داده است ، هديه اى داده شود ، يا به او چيزى بخشيده شود - كه دستمزد محسوب نگردد - جايز است . شافعى نيز ، به دليل اين

--------------------------- 112 ---------------------------

روايت اَنس از پيامبر كه ( اگر بخشش باشد ، اشكالى ندارد ) آن را جايز مىدانست . »

اين روايت بدين معناست كه در زمان رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) نسخه بردارى از قرآن ، كار رايجى بوده تا جايى كه بعضى آن را به كسب و كار تبديل كردند !

حاكم ( 2 / 611 ) روايت كرده است : « زيد بن ثابت مىگفت : در زمان رسول خدا قرآن را از روى پاره هاى ورق جمع آورى مى كرديم ؛ اين روايت بر اساس شرايط كتاب بخارى و مسلم صحيح است هر چند آن را در كتاب خود بيان نكرده اند ، اين روايت دليلى روشن بر جمع قرآن در زمان رسول خداست . »

اين سخن حاكم شاهد بر اين است كه عمر اصلاً قرآن را جمع نكرد و ابوبكر همان قرآن جمع آورى شده را دوباره جمع كرد ! عثمان نيز از قرآن چنان كه گفته خواهد شد ، از همان نسخه‌ى على ( عليه السلام ) نسخه بردارى كرد !

چگونه حاميان حكومت از ما انتظار دارند چشمانمان را به روى اين حقيقت ببنديم و باور كنيم كه قرآن در خطر نابودى كامل بوده است ؟ ! چگونه بپذيريم قرآن ، اوراقى پراكنده بوده كه هر قسمتش روى پاره كاغذ ، پوست و چوب نوشته شده بود و حكومت با تلاش و جان فشاني ، قرآن را نجات داد ؟ ! چگونه باور كنيم كار و كوشش هيأت تاريخى حكومت بود كه توانست قرآن را بر در مسجد از ميان مردم جمع كند ؟ !

براى بعضى ، فقط اين مهم است كه از صحابه تمجيد و تعريف كنند ؛ حتى به قيمت توهين به دين ، قرآن و پيامبر خدا ( صلى الله عليه وآله ) . . . ! ! !

--------------------------- 113 ---------------------------

3 . 2 . مخالفت عمر با وصيت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) درباره‌ى قرآن

در حديث ثقلين كه شيعه و سنى آن را صحيح و متواتر شمرده اند و پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) آن را بارها و بارها تكرار كردند ، پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به امتشان وصيت مىكنند كه به قرآن و عترتش تمسك بجويند . اين حديث را از كتاب صحيح مسلم روايت مىكنيم تا حجتى براى اهل سنت باشد .

احمد ( 3 / 17 ) روايت كرده است : « ابو سعيد خدرى از رسول خدا نقل مىكند كه فرمودند : نزديك است كه خدا مرا بخواند و من دعوتش را اجابت كنم درحالى كه من در ميان شما دو چيز ارزشمند به جا ميگذارم ، كتاب خداوند عز وجل و عترتم ؛ كتاب خدا ريسمانى است كه از آسمان به زمين كشيده شده است و عترتم ، اهل بيت من هستند ؛ همانا خداوند لطيف خبير به من خبر داده است كه اين دو از هم جدا نخواهند شد ، تا اينكه بر حوض كوثر به نزد من آيند ، پس نشانم دهيد كه بعد از من با اين دو چه مىكنيد . »

به نظر ما شيعيان ، اين حديث در رأس هر وصيت ديگر پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) قرار دارد و بدين معناست كه امت بايد از اهل بيت ( عليهم السلام ) اطاعت كند و دين و قرآنش را از آنان بياموزند .

اما اگر مانند حكومت از اين حديث چشم بپوشيم ، لااقل بايد قرآن را از آن چهار نفرى ياد گرفت كه در روايات صحيحشان پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرمود ، قرآن

--------------------------- 114 ---------------------------

را از اينان بگيريد : اين چهار نفر ابى بن كعب ، عبدالله بن مسعود ، معاذ بن جبل و سالم فارسى هستند .

در صحيح بخارى ( 6 / 102 و 4 / 228 ) آمده است : « قرآن را از چهار نفر دريافت كنيد : عبدالله بن مسعود ، سالم ، معاذ و ابى بن كعب » اما مسلم ( 7 / 148 و 149 ) و مجمع الزوائد ( 9 / 311 و 9 / 52 ) اين نام ها را از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نقل كرده اند : « از چهار نفر ، ابن ام عبد ، معاذ ، اُبي ، سالم ؛ تصميم گرفتم كه آنها را در ميان مردمان بفرستم همانطور كه عيسى بن مريم حواريون را در ميان بنى اسرائيل فرستاد . »

پس عمر به كدام يك از وصيت ها عمل كرد ؟ به هيچ كدام ! او با آن چهار نفر نيز مانند اهل بيت ( عليهم السلام ) درگير شد و سخنشان را نپذيرفت . ( ر . ك تدوين قرآن )

گذشته از همه‌ى اينها ، چرا حكومت جلوى انصار حافظ را كه مىخواستند قرآن را در يك نسخه بنويسند ، گرفت ؟ چرا به نسخه‌ى هيچ كس اعتماد نكرد ؟ چرا خود نسخه اى را جمع آورى و منتشر نكرد ؟

جواب اين است : او نقشه ها و حساب و كتاب هايى در سر داشت كه بر اساس آن لازم بود مردم در طول خلافت ابوبكر و خلافت خودش ، قرآن رسمى نداشته باشند . همانطور كه او هيچ نسخه اى را از احاديث نبوى جمع آورى نكرد و حتى روايت كردن آنها را ممنوع كرد !

عمر بن شبة در تاريخ مدينه مىگويد : « انصار نزد عمر آمدند و گفتند قرآن را در يك مصحف جمع كرده ايم ، عمر گفت : شما از آن اقوامى هستيد كه در

--------------------------- 115 ---------------------------

اِعراب كلمات اشتباهاتى داريد و من مىترسم كه قرآن را به اشتباه بيان كنيد و قرآن آنان را نپذيرفت . . . عمر مىگفت : كسى جز مردان قريش و ثقيف ، مصاحف ما را املا نمىكنند . . »

عمر مىخواست كارى كند كه متن قرآن در برابر تغييرات او انعطاف پذير باشد و در برابر يكى شدن آن مقاومت كرد تا نسخه‌ى موعودش را آماده كند ! اما اجل مهلتش نداد !

3 . 3 . تحريم بحث علمى و سؤال از قرآن توسط خليفه‌ى دوم

در در المنثور ( 6 / 317 ) آمده است كه مردى از عمر درباره « وَفَاكِهَةً وَأَبّا » پرسيد ؛ عمر هنگامى كه ديد آنان چه مىگويند ، با تازيانه به طرفشان رفت ؛ در روايتى آمده است كه عمر گفت : « فَاكِهَةً » را كه مىدانيم ، اما معناى « أبّ » چيست ؟ سپس گفت : ما از سختگيرى نهى شده ايم .

حاكم ( 2 / 290 ) دراين باره مىگويد : « [ عمر گفت ] دست از سرِ ما برداريد ! ما به همه‌ى آن چه از سوى خداست ايمان داريم . . . » ؛ و در صفحه‌ى ( 514 ) كتابش بيان مىكند كه عمر عصايى را كه در دستش بود ، تكان داد و گفت : « به خدا قسم اين تكلف و سختگيرى است . »

اين دو حديث ، بنا به شرايط كتاب بخارى و مسلم ، صحيح است و « أبّ » به معناى علف است .

--------------------------- 116 ---------------------------

اما اين در مقابلِ دردى كه صبيغ تميمى بصرى كشيد ، ناچيز بود . او كه از عمر درباره‌ى معناى « وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً » پرسيد و گرفتار خشم عمر شد . عمر با يك دسته شاخه‌ى تازه‌ى نخل بر سر او كوفت و خون از سرش جارى شد ، پس او را به زندان فرستاد و دستور داد زمانى كه بهبود يافت او را بازگردانند ، سپس دوباره به همان طريق او را زد .

فرمان داد لباس ژنده اى بر او بپوشانند و او را بر شترى سوار كنند و به بصره ببرند و ميان قبيله اش و قبايل ديگر بگرداند و بگويند : صبيغ ، جوياى علم شد اما به بيراهه رفت ، به چيزى پرداخت كه به او مربوط نبود و بهتر بود از آن سؤال نشود . اطعام او ممنوع و بيت المال بر او حرام است . همنشينى و معامله با او قدغن است . اگر بيمار شد كسى حق ندارد به عيادتش برود و اگر مُرد ، كسى نبايد بر جنازه اش نماز بگزارد .

اين مورد را به تفصيل در تدوين قرآن نويسنده ، شرح داده شده است .

عجيب تر اين جاست كه فقهاى مذاهب تا كنون نيز از عمر حمايت و دفاع مىكنند و فتوا مىدهند كه سؤال درباره‌ى تفسير قرآن حرام است ! اما خود نيز به اين فتوا جامه‌ى عمل نمىپوشانند چرا كه براى انجام آن ، بايد تمام كتابهاى تفسير خودشان را جمع كنند و بسوزانند ! بر مفسران و طالبان علوم قرآنى حد جارى كنند ! بر سرشان بكوبند تا خونشان جارى شود ، سپس آنها را سوار بر بار كاميون كنند و در شهرها و روستاهايشان بگردانند و . . . تا مردم را از شرّشان آگاه شوند ! !

--------------------------- 117 ---------------------------

3 . 4 . انتخاب افراد نالايق براى جمع قرآن

عمر زيد بن ثابت را - كه طبق روايات ، در زمان وفات رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) كم سن و سال بود - كاتب خود قرار داد ؛ گرچه معروف است كه او از انصار است اما در همان زمان ، عبدالله مسعود به كاتب شدن او اعتراض كرد و گفت او يهودى است . در تاريخ مدينه ( 3 / 1006 ) در اين باره آمده است : « نزد رسول خدا هفتاد سوره‌ى قرآن را قرائت كردم و ايشان به من آفرين گفتند درحالى كه آن كس كه مىخواهيد من از قرائتش تبعيت كنم آن زمان هنوز از پدر كافرش به وجود نيامده بود . . . مرا چه به زيد و قرائت او ! من زمانى هفتاد سوره را از پيامبر آموختم كه زيد بن ثابت يهودى بود و دو موى بافته شده داشت . »

نسائى ( 8 / 134 ) و احمد ( 1 / 398 ) كلمه يهودى را از روايت حذف كرده اند و گفته اند : « درحالى كه زيد با دو موى تافته اش ، با بچه ها بود . »

حاكم ( 2 / 228 ) اين روايت را اين گونه نقل مىكند : « پيامبر برايم هفتاد سوره‌ى قرآن را قرائت فرمود كه آنها را كاملاً به ذهن سپردم ، پيش از آنكه زيد بن ثابت مسلمان شده باشد . »

اين چنين به نظر مىآيد كه مادر او از انصار و پدرش يهودى بوده است ، چرا كه هيچ نسب معقول ديگرى در انصار براى او نيافتيم .

جالب اين است كه زيد با اين حسب و نسب ( ! ) ادعا كرده است كه به خاطر پافشارى هاى ابوبكر و عمر و عثمان بود كه مسئوليت جمع آورى قرآن را

--------------------------- 118 ---------------------------

پذيرفت و اين كار را على رغم ميلش انجام داد و در طول ربع قرن ، چهار بار قرآن را جمع آورى كرد !

بخارى در صحيح ( 5 / 210 ) به نقل از زيد مىگويد : « ابوبكر بعد از كشته شدن بسيارى از مسلمانان در جنگ يمامه ، به دنبالم فرستاد ، درحالى كه عمر نزدش بود [ به آنجا رفتم ] ابوبكر گفت : عمر به نزدم آمده و گفته است در جنگ يمامه تعداد زيادى از مردم كشته شده اند و مىترسم قاريان در جنگها [ ى ديگر ] كشته شوند و بسيارى از آيات قرآن بدون آنكه جمع شود از بين برود ؛ بنابراين نظرم اينست كه تو قرآن را جمع كني .

ابوبكر اين گونه گفت و من به عمر گفتم : چگونه چنين كارى انجام دهم درحالى كه خودِ پيامبر آن را انجام نداده است ؟ ! عمر گفت : به خدا قسم اين كار خير است . عمر پيوسته به سراغم مىآمد تا اينكه خداوند براى اين كار به من شرح صدر عنايت كرد و با نظر عمر موافقت كردم .

زيد بن ثابت مىگويد : عمر نزد ابوبكر نشسته بود و سخن نمىگفت و ابوبكر گفت : تو مرد ( 1 ) ( 1 ) . در روايت احمد ( 5 / 188 ) به جاى مَرد ، كلمه جوان آمده است . عاقلى هستى و ما به تو بدگمان نيستيم تو كاتب وحى رسول خدا بودى پس كار قرآن را دنبال كن و آن را جمع كن . [ زيد گفت : ] به خدا قسم اگر مرا مجبور به جابه جايى كوه ها مى كردند سخت تر از دستور جمع آورى قرآن نبود ! . . .

--------------------------- 119 ---------------------------

پس كار جمع آورى قرآن را در پيش گرفتم و آن را از روى ورق ، استخوان شانه گوسفند يا شتر ، چوب پهن خرما و حافظه‌ى مردم جمع كردم تا آنكه دو آيه از سوره‌ى توبه را نزد خزيمه‌ى انصارى يافتم كه نزد هيچ كس ديگر وجود نداشت : لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ . . . »

زيد ، در توصيف تلاش هايش براى جمع قرآن ، بسيار اغراق كرده است ! تا آنجا كه مىگويد : من و عمر بر در مسجد نشستيم و از مسلمانان مىخواستيم هرچه از قرآن دارند براى ما بياورند !

در كنز العمال ( 2 / 573 ) آمده است : « زمانى كه قاريان قرآن - در جنگ يمامه - كشته شدند ، دلهره‌ى از بين رفتن قرآن به جان ابوبكر افتاد ، پس به عمر و زيد بن ثابت گفت : بر در مسجد بنشينيد و هر آيه اى از قرآن كه با دو شاهد برايتان آورده شد ، بنويسيد . . . »

زهرى در توجيه اين كار ، دليل تراشى كرده و معتقد است در جنگ يمامه ، تعداد زيادى از حافظان كشته شدند . اين افراد قسمتهايى از قرآن را از بَر بودند « كه كسى جز آنها ، نمىدانست ! » پس خليفه تصميم گرفت كه به مسلمانان اعلام كند : خدا بيامرزد پدر و مادر هر كس را كه آيه اى از قرآن دارد و آن را براى ما مىآورد تا در مصحف بنويسيم ! !

ابن شهاب مىگويد : « به ما خبر رسيده است كه آيات زيادى از قرآن نازل شده بود و كسانى كه آن را مىدانستند و حفظ كرده بودند ، در جنگ يمامه

--------------------------- 120 ---------------------------

كشته شدند و كسى بعد از آنها ، از اين آيات مطلع نشد و آنها را ننوشت . » ( كنز العمال : 2 / 584 به نقل از مصاحف ابن ابى داود )

پس ديگر مؤلفان نيز به تقليد از بخارى ، روايت او و روايات ديگرى از جان فشانى هاى زيد و بىتوجهى مسلمانان را نقل كرده اند و در آنها حرفى از اهل بيت ( عليهم السلام ) و حافظان قرآن به ميان نيامده است !

3 . 5 . عاقبت مصحف خليفه‌ى دوم

در اين روايت ، زيد به اين سؤال پاسخ مىگويد كه حاصل اين تلاش بىوقفه و كوشش چند ساله چه شد ؟ چرا مسلمانان نسخه اى از آن قرآن را نديدند ؟

او گفت : « مصحف قرآن در نزد ابوبكر بود تا آنكه فوت كرد ، سپس در زمان حيات عمر در نزد او بود و پس از او نزد حفصه دختر عمر [ نگهدارى شد ] » ( صحيح بخاري : 5 / 211 و 6 / 98 و 8 / 119 )

بله ! اين هم از افسانه‌ى جمع آورى قرآن توسط ابوبكر و عمر ، اين هم از نتيجه‌ى كارشان : نسخه اى كه نزد حفصه پنهان شده بود ! همان مصحفى كه حفصه نپذيرفت آن را براى نسخه بردارى به عثمان بدهد ، تا آنكه مروان پس از بازگشت از خاكسپارى حفصه ، نسخه او را به دست آورد و از بين برد تا نگويند نسخه‌ى حفصه با ديگر نسخه ها فرق داشت !

--------------------------- 121 ---------------------------

بيا و ببين كه علماى بزرگشان چگونه كوركورانه و بدون فكر از آنان تجليل مىكنند . دكتر صبحى صالح در مباحث القرآن ( 77 ) بيان مىكند : « ابوبكر جمع قرآن را تقريباً يك ساله به پايان رساند ، زيرا او پس از جنگ يمامه به زيد دستور جمع آورى قرآن را داد و جمع قرآن بين جنگ يمامه و وفات ابوبكر بوده است ؛ هنگامى كه به ياد مىآوريم ، چگونه اين قرآن در اين مدت كوتاه از روى ورق ، چوب پهن خرما ، صفحات نازك سنگ سفيد ، چوب جهاز شتر و پوست جمع آورى شد ، ناگزيريم در برابر اراده‌ى راسخ صحابه اى كه در راه خدا جان فشانى كردند ، سر تعظيم فرود آوريم و با اين سخن على بن ابى طالب ( عليه السلام ) هم صدا شويم كه فرمود : « خدا ابوبكر را بيامرزد ، او اولين كسى بود كه كتاب خدا - قرآن - را در يك جلد جمع آورى كرد . » ( برهان 1 / 239 ؛ مصاحف ابن داوود / 5 ) تاريخ ، نامِ عمر را به عنوان صاحب اين فكر به ثبت رسانده است ، همان گونه كه براى زيد جايگاه رئيس اجرايى - جمع آورى قرآن - را رقم زده است . . .

دائرة المعارف اسلامى ( Encyclopedia Islam II , P 1130 ) شبهه اى درباره‌ى اين موضوع ايجاد كرده و مىپرسد : آيا عثمان براى نگهدارى مصحف ، [ از حفصه ] سزاوارتر نبود ؟ پاسخ اين سوال منفى است ، البته كه حفصه براى اين كار شايسته تر بود ، زيرا عمر وصيت كرده بود كه مصحف ها را به او بسپارند ؛ به كسى كه همسر پيامبر و مادر همه‌ى مؤمنين بود . »

--------------------------- 122 ---------------------------

ديدى كه آنان براى تمجيد از ابوبكر ناچار شده اند حديثى از زبان على ( عليه السلام ) جعل كنند و در ادامه هم اشكالى پيش پا افتاده‌ى از مستشرقان را مطرح مىكنند و پاسخى بسيار سطحى مىدهند و پرونده را مىبندند !

خوشا به حال ابوبكر كه فضيلت جمع آورى قرآن را كسب كرد و خوشا به حال عمر كه ايده‌ى آن را داد ، و خوشا به حال زيد فداكار و از جان گذشته كه بارها آياتى را گم كرد و خدا را شكر دوباره آنها را يافت ! !

مسلمانان ! مباركتان باشد ! بالاخره پس از ربع قرن كه دندان بر جگر گذاشتيد قرآنتان جمع شد اما نزد مادرتان حفصه پنهان شده است !

اما واقعيت اين نيست . واقعيت اين است كه سيوطى هم در اتقان ( 1 / 194 ) روايت مىكند : « ابن اشتة ، در كتاب المصحف ، با سندى صحيح از محمد بن سيرين نقل مىكند كه گفت : ابوبكر مُرد درحالى كه قرآن را جمع نكرد و عمر به قتل رسيد درحالى كه قرآن را جمع نكرد . » ( همچنين ابن سعد : 3 / 211 و 294 )

آنها كوشيدند بگويند « قرآن را جمع نكردند » يعنى « آن را از حفظ نبودند ! » همانطور كه در انساب اشراف ( 2529 ، 2685 ) آمده است ، روح مىگويد : يعنى او آن را حفظ نكرده بود .

اما پرواضح كه منظور ابن سيرين و ديگران از « جمع نكردن » ، جمع نكردن در يك نسخه است ، چون معروف بود كه آنها حافظ قرآن نبودند و نيازى به تصريح نبود !

--------------------------- 123 ---------------------------

3 . 6 . نظريه‌ى « احرف سبعه » عمر ، در زمان عثمان مشكل ساز شد !

عمر ، امت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را بيست و پنج سال بدون قرآن رسمى رها كرد ، در زمان ابوبكر ، خودش و قسمتى از خلافت عثمان . او نه گذاشت نسخه‌ى على ( عليه السلام ) منتشر شود و نه حاضر شد از نسخه‌ى آن چهار نفرى استفاده كند كه به ادعاى اهل سنت پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) فرموده بود قرآن را از آنان بياموزند ، و نه اجازه داد انصارِ حافظ ، قرآن را جمع كنند . او تنها به مسلمانان وعده داد كه خود نسخه اى جمع خواهد كرد و به تمام بلاد اسلامى خواهد فرستاد ، اما هيچ گاه اين كار را نكرد ! تنها كارى كه انجام داد اين بود كه هرچه به نظرش از قرآن مىآمد به زيد دستور مىداد تا در قرآن بنويسد و حاصل كار را پيش حفصه پنهان كرد !

در عين حال ، عمر تمام قرائت ها را صحيح مىشمرد ، در نتيجه هر قارى فقط قرائت خود را صحيح مىدانست تا اينكه مردم به گروه هاى مختلفى تقسيم شدند و هر كدام طرفِ يك قرائت و قارى را گرفتند ، پس كار بالا گرفت تا جايى كه گروهي ، گروه ديگر كافر خواند و چاره اى جز دست بردن به سلاح نيافتند !

« از ابى قلابه نقل شده است ، در زمان خلافت عثمان ، هر استادى يك نوع قرائت را به شاگردش مىآموخت . در نتيجه بچه ها با هم درگير شدند تا آنكه اختلافشان بالا گرفت و به اساتيدشان رسيد تا جايى كه همديگر را كافر دانستند . » ( كنزالعمال : 2 / 582 )

--------------------------- 124 ---------------------------

اين جا بود كه على ( عليه السلام ) براى حلّ اختلاف پا پيش گذاشت ، از مردم حجاز و عراق خواست تا به دولت فشار بياورند كه نسخه‌ى يكتايى از قرآن را منتشر كند .

حذيفه بن يمان ، از مهمترين اهرم هاى فشار بود . او كه رهبرى فتح ارمنستان را بر عهده داشت ، به مدينه آمد تا از عثمان بخواهد كه اختلافى كه ميان لشكريانش بر سر قرائت قرآن افتاده بود ، حل كند . عثمان نيز پذيرفت و گروهى به رياست سعيد بن عاص تشكيل داد . حذيفه كارِ گروه را پيگيرى كرد و نسخه‌ى محمد پسر ابى بن كعب را گرفت و به سعيد داد و به بصره رفت و با قدرتى كه داشت نسخه تحريف شده ابو موسى اشعرى را نيز ضبط كرد و به سعيد سپرد ، او تلاش كرد كه نسخه‌ى حفصه و عبدالله مسعود را نيز به دست آورد ، اما آنها نسخه شان را به او ندادند .

حذيفه همكارى اش را با سعيد ، رئيس گروه ادامه داد ، تا كار نوشتن قرآن با استفاده از نسخه‌ى على ( عليه السلام ) به پايان رسيد . سپس چندين نسخه از آن نوشته و به پيوست نامهاى از عثمان به بلاد اسلامى فرستادند ، در نامه آمده بود : « [ اين قرآن ] از زبان رسول خدا نوشته شد ، زمانى كه خدا آن را به جبرئيل وحى كرد و جبرئيل آن را به محمد وحى كرد و برايش فرو فرستاد . » ( تاريخ المدينه : 3 / 997 )

عثمان اصلاً نگفت كه در اين نسخه از نسخه‌ى على ( عليه السلام ) استفاده شده است و آن را نسخه‌ى عائشه خواند !

--------------------------- 125 ---------------------------

3 . 7 . جايگاه درخشان حذيفه در جمع قرآن و نقش او در يكتاكردن نسخه‌ى قرآن

ذهبى در سير اعلام النبلاء ( 2 / 361 ) مىگويد : « حذيفه بن يمان كه از صحابه‌ى بزرگ پيامبر بود و صاحب سر ( راز دار ) لقب داشت ، مىگويد : كسى از صحابه بر اين راز آگاهى نيافت مگر آنكه قسمتى از دينش را از دست داد تا قسمت ديگرى را به دست آورَد . [ يعنى تقيه كرد ] پرسيدند : حتى تو ؟ ! گفت : به خدا قسم ، حتى من ! »

او منافقان را مىشناخت ، مخصوصاً آنانى كه در شب عقبه ، مىخواستند پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) را در راه بازگشت از جنگ تبوك به قتل برسانند .

احمد ( 5 / 390 ) مىگويد : « بين حذيفه و يكى از توطئه گران عقبه ، اختلافى وجود داشت ؛ كسى از او پرسيد : تو را به خدا قسم مىدهم كه بگويى افراد عقبه چند نفر بودند ؟ مردم به او گفتند : وقتى از تو سؤال مىشود ، جواب بده ! حذيفه گفت : به ما مىگفتند آنها چهارده نفرند . . . گفت : اگر تو هم جزء آنها باشي . . . تعداد آنها پانزده نفر است . به خدا شهادت مىدهم كه دوازده نفر از آنها دشمن خدا و رسولش در دنيا و آخرت هستند . »

او از حواريون پيامبر و رازدار او بود ؛ ( بخاري : 4 / 215 و 7 / 139 ) پس از پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) نيز او از شيعيان امام على ( عليه السلام ) گرديد . ( كنز العمال : 13 / 532 ) او هيچ كار مهمى را جز به دستور على ( عليه السلام ) انجام نمىداد ، اين يعني ، على ( عليه السلام ) كار يكى

--------------------------- 126 ---------------------------

كردن قرآن را غير مستقيم مديريت مى كردند . عبدالله بن زبير ، اين را به وضوح بيان كرده و در روايت زير ، على ( عليه السلام ) - يا به احتمال ضعيف ، حذيفه - را مذمت مىكند كه به عمر اصرار ورزيد تا نسخه‌ى قرآن را يكى كند . پافشاريهايى در زمان عثمان به بار نشست .

« ابن زبير مىگويد : . . . در زمان اميرالمؤمنين عمر ، مردى دروغگو و حريص برخاست و گفت : اى اميرالمؤمنين ! مردم در قرائات اختلاف پيدا كرده اند . پس عمر خواست كه مصاحف را جمع كند و آن را بر اساس يك قرائت قرار دهد ، اما زخمى برداشت كه باعث مرگش شد ، سپس در زمان خلافت عثمان ، همان مرد به پا خاست و اين مطلب را به عثمان يادآورى كرد ، در نتيجه عثمان آن را جمع كرد . » ( تاريخ مدينه 3 / 990 )

در تاريخ مدينه ( 3 / 991 ) به نقل از اَنس بن مالك بيان شده است : « حذيفه بن يمان ، در جنگ ارمنستان همراه اهل شام و در جنگ آذربايجان به همراه اهل عراق بود . او درحالى كه از اختلاف اين دو گروه درباره قرآن ناخشنود بود ، به نزد عثمان آمد و گفت : اى خليفه‌ى مسلمين ! اين امّت را درياب پيش از آنكه به همان اختلافى گرفتار شوند كه يهود و نصارى گرفتار آن شدند ؛ پس عثمان دستور داد تا مصاحف را براى نسخه بردارى نزد ما بفرستيد ما آنها را پس خواهيم داد ، بنابراين حفصه قرآنش را به عثمان داد ( 1 ) ( 1 ) . در واقع ، حفصه آن را به عثمان نداده بود . ( رجوع شود به صفحه‌ى 104 همين كتاب ) سپس عثمان به زيد بن ثابت ، عبدالله بن زبير ، سعيد بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن

--------------------------- 127 ---------------------------

هشام دستور داد قرآن را نسخه بردارى كنند ؛ آنان قرآن را در مصحف هايى نوشتند . عثمان به آن سه قريشى گفت : زمانى كه شما و زيد بن ثابت درباره‌ى قسمتى از قرآن اختلاف نظر داشتيد ، آن را بر اساس نظر قريش بنويسيد ، زيرا كه قرآن به زبان آنان نازل شده است . اين گروه هم اطاعت كردند . هنگامى كه كار نسخه بردارى تمام شد ، عثمان مصحف حفصه را به او بازگرداند و نسخه هاى نوشته شده را به اطراف و اكناف حكومت فرستاد و دستور داد هر قرآن ديگرى غير از آن وجود دارد ، سوزانده شود . » ( ر . ك تاريخ المدينه 3 / 991 )

در تاريخ مدينه ( 3 / 998 ) بيان شده است : « مردى اجازه خواست تا وارد مجلس ابن مسعود شود ، اجازه دهنده گفت : آنها با [ ابو موسي ] اشعرى نشسته اند [ يعنى مشغولند ، اجازه‌ى ورود نداد ، اما مىشنود كه ] حذيفه به آنها گفت : اگر شما بخواهيد ، مىتوانيد قرآن را بر اساس يك قرائت بيان كنيد ؛ من مىترسم بىتوجهى و سستى كه در ميان اهل كتاب [ نسبت به كتاب مقدسشان ] اتفاق افتاد ، گريبان گير شما شود . اى ابوموسي ! مردم يمن از تو اطاعت مىكنند . ابن مسعود ! اين مردم از تو تبعيت مىكنند . ابن مسعود گفت : اگر بدانم كه كسى بهتر از من قرآن را حفظ است ، هم اكنون جهاز شترم را بر آن ميگذارم و به نزدش مىروم .

[ راوي ] مىگويد : مردم مىدانند كه حذيفه از كسانى بود كه اين كار را دنبال كرد تا قرآن را براساس يك قرائت جمع شد . . .

--------------------------- 128 ---------------------------

. . . [ جايى ديگر آمده : ] به خانه‌ى ابوموسى رفتم ، حذيفه بن يمان و عبدالله بن مسعود و ابو موسى اشعرى بالاى سكوى اتاق نشسته بودند ؛ گفتم به خدا قسم اينها همان كسانى هستند كه به دنبالشان بودم ؛ تصميم گرفتم نزد آنان به بالاى سكو بروم ؛ ولى بنده اى كه در جلوى سكو بود مانع من شد ، با او بحث كردم تا آنكه اهل مجلس متوجه من شدند ، به نزدشان رفتم و كنارشان نشستم ؛ وقتى آنجا بودم ، قرآنى نزدشان بود كه عثمان برايشان فرستاده و به آنها دستور داده بود كه مصحف هايشان را بر اساس آن بنويسند . ابوموسى گفت : [ مصحف من را با اين مقايسه كنيد و ] مطالب اضافه‌ى مصحف مرا حذف نكنيد اما هرچه كم دارد ، به آن اضافه كنيد . حذيفه گفت : با اين كار كه زحمت ما از بين مىرود ؟ ! به خدا قسم ، در اين شهر [ كوفه ] هيچ كس نيست كه از قرائت اين شيخ ( يعنى ابن مسعود ) تبعيت نكند ، در يمن كسى نيست كه از پيروى از قرائت ابوموسى سرباز زند . [ يعنى اگر شما همكارى نكنيد ، اين كار ممكن نيست . ] پس حذيفه همان كسى بود كه به عثمان پيشنهاد كرد ، قرآن يكسانى رواج دهد . »

--------------------------- 129 ---------------------------

3 . 8 . اعضاى كارگروه تدوين مصحف در زمان عثمان

روايت شده است كه عثمان چهار نفر را براى نوشتن قرآن معين كرد ؛ سعيد بن عاص املا كننده‌ى قرآن ، زيد بن حارث كاتب قرآن و عبدالله بن زبير و عبدالرحمن بن حارث بن هشام از اعضاى گروه بودند . در صحيح بخارى ( 4 / 156 ) آمده است : « عثمان زيد بن ثابت ، عبدالله بن زبير ، سعيد بن عاص و عبد الرحمن بن حرث بن هشام را براى نسخه بردارى مصاحف دعوت كرد و به سه مرد قريشى گفت : اگر شما و زيد بن ثابت در عبارتى از قرآن اختلاف نظر پيدا كرديد ، آن را براساس زبان قريش بنويسد . زيرا قرآن به زبان ايشان نازل شده است ، پس چنين كردند . » ( همچنين در بخاري : 6 / 97 )

برخى روايات ، افراد ديگرى را نيز جزء اين گروه نام برده اند : ابن شبه ، در تاريخ مدينه ( 3 / 993 ) گفته است : « كثير بن افلح كه او نيز جزء گروه نسخه بردارى قرآن بوده ، برايم تعريف كرده است كه هر زمان درباره‌ى عبارتى از قرآن اختلاف نظر داشتيم ، نوشتن آن را به تأخير مىانداختيم . پرسيدم : چرا تأخير ؟ گفت : نمىدانم ؛ محمد [ بن سيرين ] گفت : مطمئن نيستم كه چرا ، اما فكر مىكنم به تأخير مىانداختند تا مطمئن شوند كه آن قسمت مورد ترديد ، در نسخه‌ى كسى كه با آخرين عرضه‌ى پيامبر بر جبرئيل مطابقت داده بود ، به چه صورتى است ، تا به همان شكل بنويسند . »

--------------------------- 130 ---------------------------

در تهذيب الكمال ( 2 / 272 ) به نقل از محمد بن سيرين بيان شده است كه عثمان بن عفان دوازده نفر از مردان قريش و انصار را براى جمع قرآن دعوت كرد كه ابى بن كعب ( 1 ) ( 1 ) . محمد ، پسر ابى بن كعب مورد نظر بوده است ، زيرا ابى در زمان عمر از دنيا رفت . و زيد بن ثابت نيز جزء آنان بودند . »

در نامه‌ى عثمان به شهرها ، نام سه كاتب بيان شده و به وجود افرادى ديگر اشاره شده است . به نظر مىرسد كه اعضاء گروه نسخه بردارى بيش از سه يا چهار نفر بوده اند . سعيد بن عاص ، رييس گروه ، زيد بن ثابت ، برجسته ترين كاتب و حذيفه حلقه‌ى ارتباط ميان صاحبان نسخه ها و كارگروه بود . او بود كه قرآنى را براى نسخه بردارى آورد كه توجه عثمان را به خود جلب كرد ، به طورى كه از محاسن اين نسخه ، در نامه اش به شهرها ياد مىكند ، اين نسخه اى كه توسط حذيفه آورده شد ، همان نسخه‌ى على ( عليه السلام ) بود هرچند عثمان آن را به عايشه منسوب كرد .

نامه‌ى عثمان براى بلاد ، بهترين و محكم ترين دليل بر اين مطلب است كه قرآن فعلى از روى نسخه‌ى على ( عليه السلام ) نوشته شده است . در تاريخ مدينه ( 3 / 997 ) آمده است : « عثمان بن عفان ، نامهاى به شهرها فرستاد كه در آن آمده بود : افرادى از شهرهاى مختلف به نزدم آمدند و قرآن را با هم خواندند و درباره‌ى آن اختلاف نظر شديدى پيدا كردند ، بعضى مىگفتند ما براساس قرائت ابو درداء مىخوانيم و گروهى مىگفتند ما به قرائت عبدالله بن مسعود تلاوت مىكنيم و برخى ديگر قرائت خود را به عبدالله بن قيس نسبت

--------------------------- 131 ---------------------------

مىدادند . زمانى كه اختلاف آنها را در قرآن ديدم ، درحالى كه از زمان رسول خدا چندان نگذشته است . ديدم اتفاق نامطلوبى است ، دلم از اختلاف امت در قرآن به درد آمد و ترسيدم اگر بقيه‌ى اصحاب پيامبر كه قرآن را از ايشان آموخته و به ايشان عرضه كرده اند از دنيا بروند ، مردم در دينشان هم اختلاف پيدا كنند . همان گونه كه مسيحيان بعد از رفتن عيسى بن مريم از ميان آنها ، درباره‌ى انجيل اختلاف پيدا كردند .

دوست داشتم كه از اين مشكل پيشگيرى كنم ؛ پس نامهاى به ام المؤمنين ، عايشه نوشتم و از او خواستم كه آن قرآنى را برايم بفرستد كه از زبان پيامبر ، در زمان وحى خدا به جبرئيل و وحى جبرئيل به محمد ، نوشته شده بود و در پوست پيچيده شده و طراوت و تازگى آن حفظ شده بود . من به دليل رسيدگى به كارهاى مردم و قضاوت ، فراغت لازم را نداشتم ، پس به زيد بن ثابت دستور دادم كه سرپرستى كار را برعهده گيرد . زيرا زيد كسى بود كه بيش از همه‌ى ما قرآن در حفظ داشت . بنابراين افرادى از كاتبان و صاحب نظران مدينه را دعوت كردم كه از جمله‌ى آنها نافع بن طريف ، عبدالله بن وليد خزاعى و عبدالرحمن بن ابى لبابة بودند . بنابراين به آنها دستور دادم كه از روى آن قرآن پيچيده در پوست ، چهار نسخه بنويسند و در حفظ آن توجه و عنايت داشته باشند . » چنان كه بيان خواهد شد ، نسبت دادن اين قرآن كه توسط پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) املا شده بود ، به عايشه صحيح نيست و اين قرآن را پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) به حضرت على ( عليه السلام ) املا كرده بودند .

--------------------------- 132 ---------------------------

.

--------------------------- 133 ---------------------------

فصل چهارم : قرآنى كه در دست ماست

4 . 1 . قرآنى كه در دست ماست ، با استفاده از نسخه‌ى على ( عليه السلام ) نوشته شده است

از داستان پردازى حاميان خلافت براى نسبت دادن جمع قرآن به ابوبكر و عمر آگاه شديد ، هر چند كه نتيجه‌ى عمل آنان مصحفى بود كه در نزد حفصه مخفى ماند . عثمان اصرار داشت آن را بگيرد و بسوزاند ، گرچه حفصه تا زمان مرگ از دادن آن خوددارى كرد و به نظر مىرسد كه آن نسخه با نسخه‌ى عثمان منافاتى داشته است .

--------------------------- 134 ---------------------------

از زهرى با روايتى كه اهل سنت صحيح دانسته اند ، چنين روايت شده است : « سالم بن عبدالله به من خبر داده است كه مروان كسى را نزد حفصه فرستاد و مصحف قرآنى كه نوشته بود را خواست ، ولى حفصه از دادن آن امتناع كرد و هنگامى كه حفصه مرد و ما از خاكسپارى او بازگشتيم ، مروان به عبدالله بن عمر دستور اكيد داد كه آن مصحف را بياورد . پس عبدالله بن عمر ، مصحف حفصه را به مروان داد و مروان دستور داد كه آن را پاره پاره كند . مروان گفت : مىترسم اگر زمانى طولانى بگذرد [ و مصحف حفصه باقى باشد ] مردم درباره‌ى قرآن فعلى شك كنند و بگويند كه در قرآن چيزهايى بوده است كه در اين قرآن نوشته نشده است . » ( كنز العمال : 2 / 573 به نقل از مصاحف ابن داود . همچنين تاريخ مدينه : 3 / 1003 )

حتى اگر بپذيريم كه حفصه اين مصحف را به گروه نسخه بردارى در زمان عثمان تحويل داد ، مىتوان فهميد كه از اين قرآن نسخه بردارى نشده است ، زيرا قرائاتى كه عمر به آنها اعتقاد داشت ، در قرآن فعلى به چشم نمى خورد .

همچنين اين ادعا كه عثمان از روى قرآن عايشه ، نسخه بردارى كرده است ، صحيح نيست . زيرا كه اگر چنين نبود بايد در قرآن فعلى آياتى كه عايشه بر قرآنى بودن آنها اصرار داشت ، وجود داشته باشد .

در نهايت اگر با اين ادعا همراه شويم و بپذيريم كه بله ! عثمان قرآن را از روى قرآن عايشه نوشت - نسخه اى كه توسط پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) املا شده بود ( 3 / 997 ) - اين يعنى تكذيب ادعاى ابوبكر و عمر براى جمع آورى قرآن ! زيرا

--------------------------- 135 ---------------------------

آنان معتقد بودند كه در زمان پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) هيچ مصحفى به طور كامل جمع نشده بود ! اگر وجود مصحف عايشه را بپذيريم ، ديگر جايى براى طرح مسأله‌ى تجميع قرآن در زمان دو خليفه‌ى اول و دوم و جان فشانى آنها و تحمل زحمات بر در مسجد براى جمع آورى قرآن ، باقى نخواهد ماند ! پس با فضيلت جمع آورى قرآن توسط ابوبكر و عمر و اين همه روايت و سخن دراين باره چه كنيم ؟ ! !

محكم ترين دليل بر اينكه قرآن ما ، با استفاده از نسخه‌ى على بن ابى طالب ( عليه السلام ) نوشته شده است ، اوصافى است كه اهل سنت در روايات صحيحشان براى مصحف عبدالله بن مسعود ، ابى بن كعب ، ابو موسى اشعرى و مصحف عمر و حفصه و زيد بن ثابت نقل كرده اند ؛ اوصافى كه در قرآن فعلى به چشم نمى خورد و در مقابل توصيفاتى را كه روايات از مصحف على ( عليه السلام ) و قرائت آن مىكنند ، مىتوان در قرآنِ موجود يافت .

قرائت مشهور زمان ما نيز - قرائت عاصم - بر مبناى قرائت على ( عليه السلام ) است چرا كه ابن جبر در نهج الايمان ( 274 ) از اهل سنت به اين اذعان دارد و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابى طالب ( 1 / 321 ) مى گويد : « عاصم ، [ قرآن را ] بر ابوعبدالرحمن سلمى خواند و ابوعبدالرحمن گفت : تمام قرآن را بر على بن ابى طالب خواندم ، و مى گويند فصيح ترين قرائت ، قرائت عاصم است چرا كه او از قرآن اصلى مىخواند . » والحمدلله . . .

--------------------------- 136 ---------------------------

4 . 2 . على ( عليه السلام ) دو نسخه از قرآن داشت

دانستيم كه پس از وفات پيامبر ( صلى الله عليه وآله ) على ( عليه السلام ) به دستور ايشان قرآن را جمع و نزد مردم آورد ، ولى سران حكومتى آن را نپذيرفتند ، پس حضرت آن را بردند و فرمودند : « به خدا قسم ، ديگر آن را نخواهيد ديد ، من فقط وظيفه داشتم ، زمانى كه آن را جمع كردم ، شما را آگاه سازم تا آن را بخوانيد . » ( الكافي : 2 / 633 ) از اهل بيت ( عليهم السلام ) روايت شده است كه نسخه‌ى امام على ( عليه السلام ) نزد ماست و امام مهدى ( عجل الله تعالى فرجه الشريف ) آن را براى مردم خواهد آورد . ( الكافي : 2 / 633 ؛ المسائل السرويه ، شيخ مفيد : 81 )

اهل سنت نيز در توصيف اين نسخه رواياتى دارند ، ابن جزى در تسهيل ( 1 / 6 ) مى گويد : « قرآن در زمان رسول خدا ، در نسخه هاى مختلف و در حافظه‌ى مردم ، پراكنده بود ، زمانى كه رسول درگذشت ، على در خانه اش نشست و آن را بر حسبِ ترتيب نزول مرتب كرد و اگر مصحف او يافت مىشد ، علم زيادى در آن بود ، اما يافت نشد . » ( ابن سعد : 2 / ق 2 / 101 ؛ استيعاب : 3 / 974 ؛ انساب الاشراف : 1 / 587 ؛ ومناقب آل ابى طالب : 1 / 319 ؛ كنز العمال : 2 / 588 )

حضرت نسخه‌ى ديگرى نيز داشت كه قرآن در دست ما ، براساس آن است . اين قرآن در زمان عثمان ، توسط حذيفه در اختيار گروه نسخه بردارى قرار گرفت و بر اساس آن قرآن رسمى نوشته شد .

تفاوت ميان اين دو نسخه ، فقط در ترتيب آيات است . تفاوتى كه عامل مهمى در فهم قرآن و تفسير آن است .

--------------------------- 137 ---------------------------

اين جاست كه يكى ديگر از ابعاد سخن رسول خدا ( صلى الله عليه وآله ) را در مىيابى كه فرمود : « على مع القرآن والقرآنُ مع عَلِيّ ، لَنْ يَتَفَرَّقا حَتَّى يَردَا عَلَى الحَوْض ، على با قرآن است و قرآن با على است ، اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا روزى كه بر حوض [ كوثر ] بر من وارد شوند . »

( حاكم : 3 / 124 اين روايت را صحيح شمرده است . همچنين ذهبى آن را روايت مىكند ، ذهبى كه تا مجبور نباشد ، حديثى در فضايل على ( عليه السلام ) نقل نمىكند ! ر . ك حق المبين نويسنده / 133 )

--------------------------- 138 ---------------------------

كتابنامه

رديف ؛ نويسنده ؛ سالِ وفاتِ نويسنده ؛ نامِ كتاب ؛ محقّق ؛ موضوع ؛ چاپ ؛ سالِ چاپ ؛ ناشر

قرآن كريم ، كتاب الله تعالي

1 . ابن أبى شيبة كوفي ؛ 235 ؛ المصنف ؛ تحقيق وتعليق : سعيد اللحام ؛ منابعِ حديثِ سنى - عام ؛ اوّل ؛ 1409 - 1989 ؛ دار الفكر - بيروت - لبنان .

2 . ابن ابى طالب علي ؛ 40 ؛ نهج البلاغة ؛ شرح : الشيخ محمد عبده ؛ منابعِ حديثِ شيعه - فقه ؛ اوّل ؛ 1412 - 1370 ش ؛ دار الذخائر - قم - ايران

3 . ابن أثير ؛ 630 ؛ أسد الغابة ؛ مهمترين منابعِ رجال سنى ؛ دار الكتاب العربى - بيروت - لبنان

4 . ابن أعثم الكوفي ، أحمد ؛ 314 ؛ كتاب الفتوح ؛ على شيري ؛ منابع سيره پيامبر و ائمه ؛ چاپ اول ؛ 1411 ؛ دار الأضواء للطباعة والنشر والتوزيع .

5 . ابن جبر ؛ ق 7 ؛ نهج الايمان ؛ سيد أحمد حسيني ؛ منابع سيره پيامبر وائمة ؛ چاپ اول ؛ 1418 ؛ مجتمع إمام هادى ( عليه السلام ) - مشهد .

--------------------------- 139 ---------------------------

6 . ابن حجر ؛ 852 ؛ تهذيب التهذيب ؛ مهمترين منابع رجال سني ؛ چاپ : اول ؛ 1404 - 1984 م ؛ دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت - لبنان

7 . ابن حجر ؛ 852 ؛ فتح الباري ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ دوم ؛ دار المعرفة - بيروت - لبنان

8 . ابن حجر ؛ 852 ؛ لسان الميزان ؛ منابع رجال حديث سني ؛ چاپ دوم ؛ 1390 - 1971 م ؛ مؤسسة الأعلمى للمطبوعات - بيروت - لبنان

9 . ابن حنبل ، احمد ؛ 241 ؛ مسند احمد ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ دار صادر - بيروت - لبنان مسند أحمد .

10 . ابن سعد ، محمد ؛ 230 ؛ الطبقات الكبرى ؛ مهمترين منابعِ رجالِ سنى ؛ دار صادر - لبنان

11 . ابن شهر آشوب ؛ 588 ؛ مناقب آل أبى طالب ؛ لجنة من أساتذة النجف الأشرف ؛ منابعِ حديثِ شيعه - عام ؛ 1376 - 1956 م ؛ مطبعة الحيدرية - نجف - عراق

12 . ابن عبد البر 463 ؛ التمهيد ؛ مصطفى بن أحمد العلوى , محمد عبد الكبير البكري ؛ منابع حديث سني ؛ 1387 ؛ وزارة عموم الأوقاف والشؤون الإسلامية .

13 . ابن عبد البر ؛ 463 ؛ الاستيعاب ؛ على محمد البجاوي ؛ منابعِ حديثِ سنى - عام ؛ اوّل ؛ 1412 ؛ دار الجيل

14 . ابن عساكر ؛ 571 ؛ تاريخ مدينة دمشق ؛ على شيري ؛ مهمترين منابعِ رجال سنى ؛ 1415 ؛ دار الفكر - بيروت - لبنان

15 . ابن قدامه ، عبد الله ؛ 620 ؛ المغني ؛ فقهِ حنبلى ؛ جديد - افست ؛ دار الكتاب العربى - لبنان

16 . ابن ماجة ، محمد بن يزيد القزويني ؛ 273 ؛ سنن ابن ماجة ؛ محمد فؤاد عبد الباقي ؛ منابع حديث سنى - فقه ؛ دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

--------------------------- 140 ---------------------------

17 . بحراني ؛ 1186 ؛ الحدائق الناضرة ؛ فقه شيعه بعد از قرن هشتم ؛ مؤسسة النشر الإسلامى التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة .

18 . بخاري ، ؛ 256 ؛ التاريخ الكبير ؛ منابع رجال حديث سني ؛ المكتبة الإسلامية - ديار بكر - تركيه

19 . بخاري ؛ 256 ؛ صحيح البخاري ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ 1401 ؛ دار الفكر - لبنان

20 . بلاذري ؛ 279 ؛ انساب الأشراف ؛ تحقيق وتعليق : الشيخ محمد باقر المحمودي ؛ منابعِ انساب و معاجمِ مختلف ؛ اوّل ؛ 1394 - 1974 م ؛ مؤسسة الأعلمى - بيروت - لبنان

21 . بيهقي ؛ 458 ؛ السنن الكبرى ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ دار الفكر - بيروت - لبنان

22 . ترمذي ؛ 279 ؛ سنن الترمذي ؛ تحقيق وتصحيح : عبد الرحمن محمد عثمان ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ دوم ؛ 1403 - 1983 م ؛ دار الفكر - بيروت - لبنان

23 . حاكم نيشابوري ؛ 405 ؛ المستدرك ؛ يوسف عبد الرحمن المرعشلي ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه .

24 . حُر عاملي ؛ 1104 ؛ وسائل الشيعة ( آل البيت ) ؛ محمد رضا الجلالي ؛ منابعِ حديثِ شيعه - فقه ؛ دوم ؛ 1414 ؛ مؤسسة آل البيت لإحياء التراثقم - ايران .

25 . حسين يعقوب ، أحمد ؛ معاصر ؛ نظرية عدالة الصحابة ؛ مؤسسة الفجر - لندن .

26 . حلي ؛ 676 ؛ المعتبر ؛ فقه شيعه تا قرن هشتم ؛ 1364 ش ؛ مؤسسة سيد الشهداء ( عليه السلام ) - قم .

27 . حويزي ؛ 1112 ؛ تفسير نور الثقلين ؛ تصحيح وتعليق : سيد هاشم رسولى محلاتي ؛ مصادر تفسير شيعه ؛ چاپ چهارم ؛ 1412 - 1370 ش ؛ مؤسسة إسماعيليان للطباعة والنشر والتوزيع - قم .

--------------------------- 141 ---------------------------

28 . دارمي ، عبد الله بن بهرام ؛ 255 ؛ سنن الدارمي ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ 1349 .

29 . ذهبي ؛ 748 ؛ تذكرة الحفاظ ؛ مهمترين مصادر رجال سنى ؛ دار إحياء التراث العربى - بيروت - لبنان .

30 . ذهبي ؛ 748 ؛ سير أعلام النبلاء ؛ بشار عواد معروف ، محيى هلال السرحان ؛ مهمترين منابعِ رجالِ سنى ؛ نهم ؛ 1413 - 1993 م ؛ مؤسسة الرسالة - بيروت - لبنان

31 . ذهبي ؛ 748 ق ؛ ميزان الاعتدال ؛ على محمد بجاوي ؛ منابع رجال حديث سني ؛ چاپ اول ؛ 1382 - 1963 م ؛ دار المعرفة للطباعة والنشر - بيروت - لبنان

32 . رازي ؛ 606 ؛ تفسير رازي ؛ مصادر تفسير سنى ؛ چاپ سوم .

33 . رازي ؛ 327 ؛ الجرح والتعديل : مهمترين مصادر رجال سنى ؛ چاپ اول ؛ 1371 - 1952 م ؛ دار إحياء التراث العربى - بيروت

34 . زركشي ؛ 794 ؛ البرهان ؛ محمد أبو الفضل إبراهيم ؛ چاپ اول ؛ 1376 - 1957 م ؛ دار إحياء الكتب العربية ، عيسى البابى الحلبى وشركاء

35 . سجستاني ، ابن أشعث ؛ 275 ؛ سنن أبى داود ؛ تحقيق وتعليق : سعيد محمد اللحام ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ اوّل ؛ 1410 - 1990 م ؛ دار الفكر - بيروت - لبنان

36 . سرخسي ؛ 483 ؛ المبسوط ؛ فقه المذهب الحنفي ؛ 1406 - 1986 م ؛ دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت - لبنان .

37 . سيوطي ، جلال الدين ؛ 911 ؛ الدر المنثور ؛ منابعِ تفسيرِ سنى ؛ دار المعرفة - بيروت - لبنان

38 . سيوطي ، جلال الدين ؛ 911 ؛ الإتقان فى علوم القرآن ؛ سعيد المندوب ؛ مصادر تفسير سنى ؛ چاپ اول 1416 - 1996 م ؛ دار الفكر .

39 . شافعي ؛ 204 ؛ اختلاف الحديث ؛ منابع حديث سنى - فقه

--------------------------- 142 ---------------------------

40 . شافعي ؛ 204 ق ؛ كتاب الأم ؛ فقه المذهب الشافعي ؛ چاپ : دوم ؛ 1403 - 1983 م ؛ دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع

41 . صفار ؛ محمد بن الحسن ؛ بصائر الدرجات ؛ 290 ق ؛ حاج ميرزا حسن كوچه باغي ؛ منابع حديث شيعه - الفقه ؛ 1404 - 1362 ش ؛ منشورات الأعلمى - تهران .

42 . طبري ، محمد بن جرير ( سني ) ؛ 310 ؛ جامع البيان فى تأويل القرآن ( تفسير الطبري ) ؛ أحمد محمد شاكر ؛ تفسير - سني ؛ اوّل ؛ 1402 ه‍ - 2000 م ؛ المكتبة الشاملة از مؤسسة الرسالة .

43 . طوسي ؛ 460 ؛ تهذيب الأحكام ؛ سيد حسن الموسوى الخرسان ؛ منابع حديث شيعه - فقه ؛ سوم ؛ 1364 ش ؛ دار الكتب الإسلامية - تهران .

44 . عياشي ، محمد بن مسعود ؛ 320 ؛ تفسير عياشي ؛ سيد هاشم رسولى محلاتي ؛ مصادر تفسير شيعه ؛ المكتبة العلمية الإسلامية - تهران .

45 . غرناطى الكلبي ، ابن جزي ؛ 741 ؛ تسهيل لعلوم التنزيل ؛ منابع تفسير سني ؛ چاپ چهارم ؛ 1403 - 1983 ؛ دار الكتاب العربي .

46 . قمي ، على بن إبراهيم ؛ 329 ؛ تفسير القمي ؛ تصحيح وتعليق وتقديم : سيد طيب موسوى جزائري ؛ منابعِ تفسيرِ شيعه ؛ 1387 .

47 . كليني ؛ 329 ؛ الكافي ؛ ج 2 ؛ تصحيح وتعليق : على أكبر غفاري ؛ منابعِ حديثِ شيعه - فقه ؛ چهارم ؛ 1365 ش ؛ دار الكتب الإسلامية - تهران - ايران .

48 . كليني ؛ 329 ؛ الكافي ؛ ج 8 ؛ تصحيح وتعليق : على أكبر غفاري ؛ منابعِ حديثِ شيعه - فقه ؛ چهارم ؛ 1362 ش ؛ دار الكتب الإسلامية - تهران - ايران .

49 . كليني ؛ 329 ؛ الكافي ؛ ج 1 ؛ تصحيح وتعليق : على أكبر غفاري ؛ منابعِ حديثِ شيعه - فقه ؛ پنجم ؛ 1363 ش ؛ دار الكتب الإسلامية - تهران - ايران

--------------------------- 143 ---------------------------

50 . كورانى عاملي ، علي ؛ معاصر الحق المبين فى معرفة المعصومين ( عليهم السلام ) ؛ منابع عقائد شيعه چاپ دوم ؛ 1423 - 2003 م دار الهادى - للطباعة والنشر .

51 . كورانى عاملي ، علي ؛ معاصر ؛ ألف سؤال وإشكال ؛ منابعِ عقايدِ شيعه ؛ اوّل ؛ 1424 - 2004 ؛ دار الهدى .

52 . كورانى عاملي ، علي ؛ معاصر ؛ جواهر التاريخ ؛ منابعِ سيره پيامبر و ائمه ؛ اوّل ؛ 1426 .

53 . مالك ، ؛ 179 ؛ المدونة الكبرى ؛ فقه المذهب المالكي ؛ دار إحياء التراث العربى - بيروت - لبنان .

54 . مالك ؛ 179 ق ؛ كتاب الموطأ ؛ محمد فؤاد عبد الباقي ؛ فقه مذهب مالكي ؛ 1406 - 1985 م ؛ دار إحياء التراث العربى - بيروت - لبنان .

55 . متقى هندي ؛ 975 ؛ كنز العمال ؛ ضبط و تفسير : الشيخ بكرى حياني / تصحيح وفهرسة : الشيخ صفوة السقا ؛ منابعِ حديثِ سنى - عام ؛ 1409 - مؤسسة الرسالة - بيروت - لبنان

56 . مجلسي ، علامه ؛ 1111 ؛ بحار الأنوار ؛ سيد هداية الله مسترحمي ؛ منابعِ حديثِ شيعه - عام ؛ دوم ؛ 1403 - 1983 م ؛ مؤسسة الوفاء - بيروت - لبنان .

57 . مزي ؛ 742 ؛ تهذيب الكمال ؛ تحقيق وضبط وتعليق : بشار عواد معروف ؛ مهمترين منابعِ رجال سنى ؛ اوّل ؛ 1413 - 1992 م ؛ مؤسسة الرسالة - بيروت - لبنان .

58 . مسلم نيشابوري ؛ 261 ؛ صحيح مسلم ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ دار الفكر - لبنان .

59 . مصري ، ابن نجيم ؛ 970 ؛ البحر الرائق ؛ شيخ زكريا عميرات ؛ فقه المذهب الحنفى چاپ اول ؛ 1418 - 1997 م ؛ منشورات محمد على بيضون - دار الكتب العلمية - بيروت - لبنان .

--------------------------- 144 ---------------------------

60 . مفيد ؛ 413 ؛ المسائل السروية ؛ صائب عبد الحميد ؛ فقه الشيعة الى القرن الثامن ؛ چاپ دوم ؛ 1414 - 1993 م ؛ دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت - لبنان .

61 . مفيد ؛ 413 ؛ الأمالي ؛ حسين استاد ولي ، على أكبر غفاري ؛ مصادر حديث شيعه ؛ - عام چاپ دوم 1414 - 1993 م دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت - لبنان .

62 . نسائي ؛ 303 ؛ سنن النسائي ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ اوّل ؛ 1348 ؛ دار الفكر - لبنان .

63 . نميري ، عمر ابن شبة ؛ 262 ؛ تاريخ المدينة ؛ فهيم محمد شلتوت ؛ مصادر تاريخ ؛ 1410 - 1368 ش ؛ دار الفكر - قم - إيران .

64 . نووي ، محيى الدين ؛ 676 ؛ المجموع ؛ فقه شافعى .

65 . نووي ؛ 676 ؛ شرح مسلم ؛ منابع حديث سنى - فقه ؛ 1407 ق‍ 1987 م ؛ دار الكتاب العربى - بيروت - لبنان .

66 . واقدي ؛ 207 ؛ فتوح الشام ؛ منابعِ تاريخ ؛ دار الجيل

67 . هيثمي ؛ 807 ؛ مجمع الزوائد ؛ منابعِ حديثِ سنى - فقه ؛ 1408 - 1988 م ؛ دار الكتب العلمية - بيروت - لبنان .

--------------------------- الغلاف 2 ---------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم

پيامبر ص فرمود :

" على مع القرآن والقرآن مع علي ، لن يتفرقا حتى يردا علي الحوض "

على با قرآن است و قرآن با على است

اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا روزى كه نزد حوض [ كوثر ] بر من وارد شوند .

( مستدرك حاكم : 3 / 124 )